



گروه عرفانی، فرهنگی، هنری مهرستان



عنوان کتاب به فارسی: زندگی درونی اثر مهربابا
نویسنده: اوتار مهربابا

دیگته شده توسط مهربابا

ویراستار: گروه مهرستان
نوبت چاپ الکترونیکی: اول
ناشر: گروه مهرستان
محل نشر: تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی
تاریخ نشر: فروردین ۱۳۹۱

کلیه حقوق این کتاب برای تراست اوتار مهربابا، پونای هندوستان محفوظ می‌باشد. هرگونه کپی برداری، تکثیر یا چاپ باید با اجازه‌ی رسمی تراست اوتار مهربابا صورت پذیرد.

www.meherestan.com

تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی (گروه مهرستان)

فهرست

- (۱) پیشگفتار ۷
- (۲) فنا و تقا ۸
- (۳) عرفان ۱۳
- (۴) عالم لطیف ۱۸
- (۵) عالم مسانی ۲۲
- (۶) عالم ذهنی (آسمان ششم) ۲۵
- (۷) فضای نهایی مابیان سفر اول ۲۶
- (۸) تفاوت بین فنا و تقا ۲۹
- (۹) تقا ۳۱
- (۱۰) سوین سفر ۳۳
- چه کسی سفر سوم را انجام می‌دهد؟ ۳۵
- خدا رسیدگان و اعمال شان ۳۵
- اداره‌ی نامرئی کارهای کل عالم ۳۹
- اوتار و دوره‌ی اوتاری ۴۱

گفته‌های مهربابا در مورد زندگی درونی

(جنبه‌ی عرفانی خودشناسی)

(۱) پیشگفتار

بالاترین دانش الهی با و به واسطه‌ی عشق به دست می‌آید که در درون آن استعداد روحانی، بینش، الهام و روشن‌بینی وجود دارد و نقطه‌ی مقابل استعداد عقلانی است. این عشق است که موجب می‌شود فرد به فراسوی قلمروی عقل صعود کند و به مرحله‌ی نابودی کامل نفس (پست‌تر) دست یابد و همین مرحله است که به وحدت با خدا ختم می‌شود. عشق، شیفته‌ی خود را از طریق واداشتن به اینکه احساس کند کمتر و کمتر محدود است، به فراموش کردن هستی انفرادی‌اش وادار می‌کند، تا اینکه او به نقطه‌ای می‌رسد که قادر است خود را تا شناخت بالاترین، در خودش، بالا بکشد. هنگامی که روح خود را از کثرت و دوگانگی رها می‌سازد، خدا که تنها وحدت است به راستی بیانگر یگانگی روح می‌شود. سلوک عرفانی که یک رهرو باید به تنهایی و به‌طور کامل توسط عشق طی کند، سه سفر می‌باشد:

سفر اول با عرفان شروع می‌شود و با از بین رفتن کامل یا نابودی کلی نفس پست‌تر (فنا)، جدایی کامل از کل زندگی ظاهری پایان می‌یابد.

سفر دوم از لحظه‌ای شروع می‌شود که فنای نفس به وسیله‌ی "بقا" جایگزین می‌شود یا هنگام وحدت با خدا به وقوع می‌پیوندد. این وحدت به وسیله‌ی عبارت "انا الحق" یا "آهام بره‌ماسی" یا "من خدا هستم" به روشنی توضیح داده شده است. طالب، هنگامی که به این وحدت می‌رسد، به نشانه‌ی کمال تبدیل می‌شود و در می‌یابد که او همان وجود بیکران جهانی است.

سفر سوم از حالت "من خدا هستم" شروع می‌شود و به جایگاه انسان کامل (قطب یا سدگورو) ختم می‌شود. او که به پایان آخرین سفر می‌رسد، تبدیل به مرکز عالم روحانی می‌شود، به‌طوری که هر نقطه یا سطحی که توسط هستی انسان‌های منفرد به دست آمده باشد از جایگاه او به یک فاصله است، چه دور به نظر رسند چه نزدیک. برای او، عرفان (طریقت یا Adhyatma-Marg)، دانش الهی (معرفت یا Atmagnyan) و نابودی نفس (فنا یا نیروانا یا Atmanlaya) به منزله‌ی رودخانه‌های اقیانوس وجودش هستند، که از طریق آنها به هر کسی که بخواهد کمک می‌کند. او افق هر جایگاه عرفانی است و به آن سوی دورترین محدوده‌ی تجربه‌ی شناخته شده توسط هر سطحی از جویندگان حقیقت رفته است.

یک رهرو در طی این سه سفر، باید از عالم‌ها، آسمان‌ها و مرحله‌های مختلف عبور کند. هر یک از این مرحله‌ها، عجایب خاص خود و نوع‌های مختلفی از مانع‌ها، رنج‌ها و تجربه‌ها را داراست. در ادامه‌ی این سریال، حالت‌های مختلف، مرحله‌ها و تجربه‌های زندگی درونی را، از آغاز سفر اول تا پایان سفر سوم به‌طور منظم توضیح خواهیم داد.

(۲)
فنا و بقا

در مقدمه‌ی این سریال روحانی دیده‌ایم که رهروی روحانی بعد از دست‌یابی به عرفان اندکی، باید سه سفر جداگانه را برای رسیدن به حالت سدگورویی یا انسان کامل، به عهده بگیرد:

۱- از عرفان یا طریقت به نابودی نفس پست‌تر یا فنا؛

۲- از این نابودی به فنا ناپذیری یا بقا؛

۳- از فنا ناپذیری به انسان - خدایی یا قطبیت یا سدگورویی.

اولین سفر، با توجه به گفته‌های بالا، کمتر از هفت مرحله ندارد که شایسته‌ی توجه است. می‌توان

گفت طریقت، در گسترده‌ترین مفهومش، شامل موارد زیر است:

۱- طریقت، به همان شکلی که به‌طور رایج "درک شده

۲- معرفت

۳- حقیقت

تا مرحله‌ی سوم در سفر اول، طریقت است به همان شکلی که به‌طور رایج درک شده، از مرحله‌ی چهارم تا مرحله‌ی ششم عرفان عالی است، یعنی معرفت؛ و مرحله‌ی هفتم یا بالاترین نقطه‌ی طریقت، در گسترده‌ترین مفهومش در سرِ مرز حقیقت قرار دارد، یعنی عرفان اعلی. به عبارت دیگر، مرحله‌ی هفتم سفر اول در عمل به معنی حقیقت نیست. حقیقت یعنی بقا و فنا ناپذیری و ضرورتاً شامل سدگورویی یا انسان - خدایی است.

خوانندگان باید از مطلب‌های بالا نتیجه گرفته باشند که اولین سفر عرفانی که با دست‌یابی به فنا پایان می‌گیرد شامل بقا نمی‌شود و اینکه بقا با فنا یکی نیست. خواننده‌ی معمولی که با ادبیات تصوف آشناست، به‌طور طبیعی با تعجب خواهد پرسید: "آیا تصور مردم، که بقا را با فنا یکسان می‌دانند اشتباه است؟" جواب بی‌تردید مثبت است.

به هر حال بقا ضرورتاً و بدون استثنا به دنبال فنا است و فنا، بقا نیست. دلیل اینکه چرا گفته می‌شود فنا هدف رهروی روحانی است، این است که، بقا با اینکه به تمامی از فنا متفاوت است و پس از رسیدن به فنا شناخته می‌شود، اما به‌طور حتم به دنبال فنا می‌آید. بقا، هیچ کاری با سفر اول ندارد، چون فرآیندی که به واسطه‌ی آن بقا بعد از فنا می‌آید شامل سفر دوم است. برای اینکه خوانندگان قادر باشند فرق بین فنا و بقا را روشن‌تر درک کنند، فکر می‌کنم توضیح جزئیات فنا و بقا ضروری باشد.

فنا یعنی نابودی کامل، اما نابودی چه چیزی؟ قبل از پاسخ دادن به این سوال بگذارید ببینیم، رهروی روحانی کیست؟ انسان یعنی خود حقیقی، به اضافه‌ی آگاهی، به اضافه‌ی سانسکاراها، به اضافه‌ی نفس، به اضافه‌ی ذهن. اکنون خود حقیقی را کنار می‌گذاریم، چون در واقعیت، نفس چیزی جز تجلی منحرف شده‌ی خود حقیقی نیست. حالا فنا یعنی نابودی کامل سانسکاراها، نفس و ذهن به استثنای آگاهی؛ بنابراین آگاهی بعد از فنا باقی می‌ماند. اما آگاهی از چه؟ آگاهی از هیچ. چه کسی آگاه است؟ هیچ کس. با این حال "آگاهی از هیچ" وجود دارد. به خاطر اینکه هیچ نفسی وجود ندارد،

(۲) تفاوتها

هیچ "من هیچ هستم" نیز وجود ندارد، بلکه فقط هیچ، نه خدا نه عالم، نه خالق نه مخلوق، با این وجود این هیچ، ناآگاهانه نیست، بلکه "آگاهی ناآگاهانه" است. اگر بتوان این طور گفت درک این حالت تنها به وسیله‌ی قوه‌ی عقل، بسیار مشکل است، اما چاره‌ی دیگری نیست. این یک نشانه‌ی جهل در وجود هر فردی است که حقیقت یک چیز را انکار می‌کند، در واقع به این دلیل آن را درک نمی‌کند. برای یادآوری، فنا یعنی نابودی کامل همه‌ی سانسکاراها، نفس و خود ذهن، اما نه آگاهی. آگاهی در حالت فنا نه به شکل خاکی است نه لطیف، نه مجازی و نه حقیقی، نه دنیوی است نه خدایی، اما هست، درست مثل آب که وجود دارد، هر چند که بی‌رنگ است و علت اینکه آگاهی بعد از نابودی کامل سانسکاراها، نفس کاذب و ذهن باقی می‌ماند، این است که توجه‌اش به خود حقیقی، "من" حقیقی معطوف می‌شود. از آنجایی که خود مجازی چیزی جز تجلی منحرف شده‌ی خود حقیقی نیست، این طور درک می‌شود که هر کس دارای خود حقیقی است یا اینکه در پشت خود مجازی، خود حقیقی قرار دارد. دلیل اینکه آگاهی انسان عادی به تمامی از آن بی‌خبر است این است که، آگاهی خود او مجازی است و آگاهی به دلیل سانسکاراها، مجازی است. قبل از اینکه آفرینش خودش را متجلی سازد، پاراماتما یا خدا به طور نهفته آگاه بود. به عبارت دیگر او نمی‌دانست که خداست و بنابراین می‌توان گفت که او خالی از نفس حقیقی بود. پس هر چند ممکن است مخالف و ضد یکدیگر به نظر بیاید، آگاهی مجازی، محصول سانسکاراهاست و به آگاهی حقیقی وابسته است، نفس مجازی، محصول آگاهی مجازی است و به نفس حقیقی مربوط است.

حالا بگذارید ببینیم بقا به چه معناست. به طور قطع آن به معنی هیچ نیست و در نتیجه نمی‌تواند، فنا باشد یعنی آنچه در بالا به عنوان "خلاء روحانی" تعریف شده است. بقا پایان سفر دوم است که از لحظه‌ای شروع می‌شود که فنا کامل می‌شود. فرآیند آگاهی بی‌نفس که به خود حقیقی می‌رسد، سفر دوم است و هنگامی که کامل می‌شود، گفته می‌شود، بقا به دست آمده است. آن همان طور هست که بود، تبدیل "آگاهی ناآگاهانه" به ابرآگاهی، حالت "من خدا هستم"، "انا الحق"، یا "آهام برهمناسی" این بقاست، این کمال است، این آگاهی حقیقی جهانی است. این حقیقت است. این فنا ناپذیری است. این خدایی است. اما نه انسان - خدایی، پیامبری، قطبیت یا سدگورویی.

هیچ چیزی بالاتر و عظیم‌تر از این حالت "من خدا هستم"، حالت ابرآگاهی کامل وجود ندارد. برای فردی که به بقا می‌رسد یا کامل روحانی می‌شود، هیچ چیز دیگری وجود ندارد. برای فردی که به طور کامل ابرآگاه می‌شود، عالم‌های خاکی، لطیف، ذهنی، با همه‌ی دنیاها، خورشیدها، ماه‌ها، ستارگان، فضا، زمان، آسمان‌ها، مرحله‌ها، به هیچ‌وجه وجود ندارد، حتی به صورت ظاهری؛ در این مرحله وحدت و یگانگی کامل وجود دارد، که ورای قلمروی تفکر و تصور است.

عشق، عاشق و معشوق، علم، عالم و معلوم یکی و یکسان تجربه می‌شوند، دوگانگی مانند مه‌ای در برابر خورشید، حل می‌شود.

کامل شدن سفر دوم، پس به معنی کمال روحانی است. آنهایی که بعد از به طور کامل ابرآگاه شدن، سفر سوم را انجام نمی‌دهند و همچنین بدنشان را نیز ترک نمی‌کنند، مجذوب یا پاراماهانسا نامیده می‌شوند. سدگوروها یا قطب‌ها به هیچ‌وجه از نظر روحانی برتر از آنها نیستند، پس در این

زندگی درونی (اثر مهربانا)

صورت تفاوت بین این دو چیست؟

تفاوت بین یک مجذوب و یک قطب، یا تفاوت بین پاراماهانسا و یک سدگورو، فقط در داشتن یا نداشتن ارتباط با این آفرینش به ظاهر موجود است. برای مجذوب، آفرینش هرگز وجود ندارد، برای قطب علاوه بر حالت "من خدا هستم"، آفرینش نیز وجود دارد اما به عنوان تصویری خالص از نفس‌های منفرد و نه بیشتر.

کامل شدن سفر سوم، بدون ایجاد هرگونه تداخلی در حفظ ابرآگاهی، موجب بازگشتن آگاهی خاکی و لطیف می‌شود. سدگوروها یا قطب‌ها فقط ابرآگاه نیستند بلکه آفرینش - آگاه نیز هستند. آنها خدا - انسان هستند و می‌توانند خدای جسم یافته نیز نامیده شوند.

اصطلاح خداشناسی (God Realization) توسط بسیاری از مردم با چرب زبانی به کار برده می‌شود. معنی لغت نامه‌ای شناخت (Realization)، فهمیدن است و از این رو حتی بعضی از مردم دنیوی در مورد اینکه خدا را شناخته‌اند صحبت می‌کنند، با وجودی که آنها از نظر روحانی هیچ نیستند. خداشناسی در واقعیت یعنی وحدت حقیقی با خدا. آنهایی که می‌گویند، این آسان است یا به طرز ناامید کننده‌ای نادان یا به‌طور رقت‌انگیزی احمق هستند. امید است شکل شماره ۱، خوانندگان را قادر سازد که حداقل در مورد اینکه طریقت روحانی چیست و وحدت با خدا چه چیزی را می‌رساند، ایده‌ای به دست آورند.

آنهایی که در حالت D (عالم خاکی) هستند، برای رسیدن به حقیقت A باید از هفت آسمانی که دو لایه‌ی B و C را می‌پوشاند، عبور کنند. در طی این مرحله‌ها، هنگامی که رهرو به لایه‌ی C می‌رسد، بینایی درونی (Antar Drashti)، را به دست می‌آورد؛ یعنی رهرو حالا می‌تواند به وسیله‌ی چشمان لطیف، همه‌ی موضوع‌های لطیف را به وضوح ببیند، فکرهای دیگران را در کل عالم لطیف بخواند و می‌تواند در موجودات معمولی نفوذ کند. هنگامی که رهرو تا حد عالم ذهنی پیشرفت می‌کند، او آتمان دراشتی یا عین‌الیقین را به دست می‌آورد، یعنی رهرو حالا قادر است، به روشنی خدا را ببیند، خدا را بشناسد و خدا را احساس کند، هر چند هنوز با خدا یا به عبارتی پاراماتما یا الله یکی نیست و بنابراین آزاد نیست و هنوز یک انسان است. به هر حال، با اینکه در عالم ذهنی رهرو آزاد و کامل نیست، بسیار قدرتمند می‌شود و به واسطه‌ی Antar Dnyan، فکرهای همه را می‌داند. برای او، آفرینش تبدیل به کتابی از اسرار فاش شده می‌شود. فرد در این حالت می‌تواند معجزه‌هایی مانند زنده کردن مردگان و بخشیدن بینایی به نابینا، انجام دهد؛ اما با وجود همه‌ی این قدرت‌ها و معجزه‌ها، رهرو هنوز یک رهروست و بنابراین محدود است و آزاد نیست. تعداد بسیار کمی هستند که می‌توانند به آن سوی این عالم ذهنی بروند، اما هنگامی که فرد به آن سوی این لایه پیشروی می‌کند، با خدا یکی می‌شود و به‌طور جاودانه آزاد و کامل و Atman Dnyan یا حق‌الیقین را کسب می‌کند. پس این‌طور به نظر خواهد آمد که تفاوت بسیاری بین حق‌الیقین و یقین‌های دیگر وجود دارد. برای مقایسه می‌توان با اطمینان گفت که شنیدن صدای آبی که در زیر زمین است و قابل رویت نیست و فکر کردن درباره‌ی آن مانند علم‌الیقین یا دانش عقلانی درباره‌ی خدا است؛ دیدن آب، بعد از حفر یک چاه آب، مانند عین‌الیقین یا دانش به وسیله‌ی دیدن است و در عمل نوشیدن آب مثل حق‌الیقین یا دانش به

(۲) تفاوتها

وسيله‌ی شناخت است.

به دقت به خاطر بسپاريد که يوگا سمادى معمولی، چیزی جز یک خلسه‌ی طولانی مدت (حال) نیست، آن فنا نیست، هر چند که ذهن برای مدتی در سکون کامل فرو می‌رود. مردم به‌طور معمول در مورد احساس‌ها و حس‌هایشان مبالغه می‌کنند و یک جذب، به گونه‌ی تمایز ناپذیری به معنی شناخت خدا، فرض می‌شود. برای یک رهروی راه روحانی در سطح عالم ذهنی و لطیف، این به‌طور کامل امکان‌پذیر است که به حالت جذبیه معمولی، که هیچ رابطه‌ای با نیروانا یا جذبیه نیروی کالپا ندارد و حداکثر به منزله‌ی یک استراحت روحانی کوچک است وارد یا خارج شود. جذبیه هرگز نمی‌تواند باعث پیشرفت شود، درست همان‌طور که استراحت کردن نمی‌تواند باعث انجام شدن کاری شود. جذبیه معمولی فقط تا سطح عالم ذهنی تجربه می‌شود. جذبیه حقیقی، جذبیه نیروی کالپا، که می‌تواند Dnyan Samadhi هم نامیده شود ورای عقل و عالم ذهنی است و فقط توسط کسانی کسب می‌شود که ورای فکر (Vidnyanis) هستند، یعنی آنهایی که به ورای محدودیت‌های عقلی، معمولی، پیشرفته همچین الهامی صعود کرده‌اند، همان‌طور که در شکل شماره ۲ نشان داده شده است. پس فقط در سطح ورای عقل Level State یا (Vidnyan) است که شخص به همان قدرت - دانش - سرور (Sat-Chit-Ananda) یا روح‌ها (روح کل) تبدیل می‌شود.

در جذبیه‌های پایین‌تر، ذهن بدون تردید متوقف می‌شود، اما گذراست: چه برای یک دقیقه باشد و چه برای یک سال. آن همیشگی نیست. با اینکه کارکرد ذهن در جذبیه معمولی متوقف می‌شود ولی نفس و فکر از بین نمی‌روند و بنابراین در لحظه‌ای که ذهن دوباره شروع به کار کردن می‌کند، یعنی خاکی - آگاه می‌شود، فرد از نفس و فکر، آگاهی پیدا می‌کند و این همان مورد حالت ورای فکر (Vidnyan) نیست. در لحظه‌ای که حالت ورای فکر به وجود می‌آید، نفس و فکر برای همیشه محو می‌شوند و تحت هیچ شرایطی بر نمی‌گردند و به جای نفس پست‌تر و فکر، قدرت، دانش و سرور بیکران داخل می‌شود و به این ترتیب شروع به استفاده از بدن خاکی و لطیف ویدنیانی یا خدا رسیده می‌کند و از طریق این دو بدن برای رستگاری دیگران کار می‌کند. به عبارت دیگر این شخص نورانی در حالت ویدنیان است که بدن‌های لطیف و خاکی خود را با قدرت - دانش - سرور بیکران که او با آنها یکی است برای خیر بشریت به کار می‌برد نه به وسیله نفس پست‌تر و عقل.

بنابراین خداشناسی به معنی وحدت روح منفرد با پاراماتما یعنی الله یعنی قادر مطلق یعنی خدا یعنی روح‌ها است، یک‌بار و برای همیشه. مجذوب‌ها و پاراماهانساها، مادام، بدون هیچ وقفه‌ای، برای همیشه، از این هستی، دانش و سرور بیکران برخوردار هستند اما هرگز بدن‌های خاکی و لطیفشان را به کار نمی‌برند. در واقع برای مجذوب‌ها یا پاراماهانساها، داشتن یا نداشتن بدن خاکی تفاوتی ندارد. بدن خاکی یک مجذوب، فقط برای کسانی که او را می‌بینند وجود دارد و برای خود مجذوب به هیچ‌وجه وجود ندارد اما در مورد قطب یا سدگورو این‌گونه نیست. هر دو در شناخت خدا یکسان هستند، به این ترتیب، یک سدگورو به همان کاملی یک مجذوب، از هستی، دانش و سرور بیکران برخوردار است؛ اما به اضافه‌ی این آبرآگاهی، او همچنین دارای آگاهی کامل ذهنی، لطیف و خاکی است و در نتیجه بر خلاف یک مجذوب قادر است بدن خاکی و لطیفش را برای رستگاری

زندگی درونی (اثر مهربانا)

دیگران به کار بگیری. هم برای پاراماهانسا و هم برای سدگوروها، حضور یا عدم حضور بدن خاکی، هیچ تفاوتی در آگاهی‌شان از خدا بودن ایجاد نمی‌کند. در رابطه با کار برای ارتقای نفس‌های منفرد تفاوت به وجود می‌آید. هنگامی که یک سدگورو بدن خاکی را ترک می‌کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ ابرآگاهی کامل، یعنی "من خدا هستم"، درست مثل ابرآگاهی یک مجذوب، باقی می‌ماند و تا ابد باقی خواهد ماند، اما آگاهی ذهنی، لطیف و خاکی ناپدید می‌شود و همراه با آن ماموریت‌اش در این دنیای خیال به پایان می‌رسد. خلاصه اینکه، در هستی و واقعیت، پایان سفر دوم و سفر سوم یکسان و یکی است، با این حال از نقطه نظر نفس‌های منفرد یک دنیا تفاوت دارد.

در مقاله‌ی بعدی ما به‌طور عملی شروع به بحث و توضیح درباره‌ی حالت‌ها و مرحله‌های مختلف سفر اول خواهیم پرداخت و پس از آن با جنبه‌ی عرفانی خدانشناسی، هنرپیشه‌ی محبوب این سریال، سر و کار خواهیم داشت. دلیل اینکه چرا من اینقدر روی اصطلاح فنا و بقا تأکید می‌کنم این است که من باید همواره و به زودی، آنها را در این سری مقاله‌ها به کار برم.

(۳) عرفان

برای شرح سفر اول روحانی، که از عرفان شروع می‌شود و به فنا ختم می‌گردد، به طوری که برای یک فرد عادی هم به اندازه‌ی یک دانشجوی آگاه فلسفه و عرفان، قابل فهم باشد، ابتدا باید مفهوم کامل عرفان مورد توجه قرار بگیرد. عرفان در لغت به معنی دانش اسرار روحانی است اما از آنجایی که من پیش از این، این کلمه را در فرهنگ لغت به عنوان جانشین طریقت و Adhyatmic – Marga معرفی کرده‌ام، آنهایی که ادبیات عرفان را با جدیت و به‌طور اصولی مطالعه کرده‌اند، بدون تردید عرفان را به عنوان وسیله و روشی می‌دانند که به وسیله‌ی آن، روح به سوی هدف الهی پیش می‌رود. بسیاری از افراد تحصیل کرده، صوفی‌ها و سادھوها، عرفان را راه روحانی اسرار می‌نامند؛ اما تعداد کسانی که در حقیقت اعتقاد دارند عرفان یک راه روحانی است، بسیار کم و نادر است.

فردی ممکن است کم و بیش همه‌ی مدت زندگی را با خواندن و گفتگو درباره‌ی این راه بگذراند، اما با این وجود، در صورت نداشتن تجربه‌ی شخصی یا توضیح شخصی از تجربه درباره‌ی حقیقت شرایط، او یک حکیم نخواهد بود. به عبارت دیگر او ممکن است هنوز در تردید باشد که آیا راه به معنی سلسله‌ای از تجربه‌های اسرارآمیز و غیر قابل توضیح ولی واقعی است یا زنجیره‌ای از توهم‌های ذهنی. حتی اگر فرد به نتیجه‌ی قبل هم برسد، باز احتمال دارد فرد درباره‌ی طریقت به حالت استعاره‌ای فکر کند، یک حالت به خصوص فعالیت غیر مادی و ابرازی از واقعیت‌های شگفت‌انگیز و مبهم ولی واقعی. عرفان خیلی دورتر و بالاتر از این در هم آمیختگی‌های ناامیدانه‌ی فکری است.

عرفان معیار خودش را دارد. ممکن است یک‌هزار عارف وجود داشته باشد که هزار و یک تجربه‌ی متفاوت را تجربه کنند اما دو تا عرفان یا فلسفه‌ی عرفانی وجود ندارد. درست مانند اینکه میلیون‌ها انسان با میلیون‌ها چهره و استعداد‌های متفاوت وجود دارد اما با این وجود همه دارای همان بدن استاندارد انسانی و همان قدرت ذاتی استدلال و هوش هستند. (که ممکن است پیشرفته یا غیر پیشرفته باشد). عرفان راه درونی اما واقعی است. در درون یک انسان، درست مانند شاهراه است، البته بیشتر در معنی لغوی‌اش تا در حالت شکل ظاهری‌اش، چون به‌طور دقیق مانند یک جاده مادی نیست، با این وجود، برای چشم درونی یک عارف یا صوفی یعنی کسی که به راستی سیر و سلوک در امتداد آن را احساس می‌کند، به‌طور مشخص قابل درک است. درست مثل خط ممتد جاده‌ای که برای یک مسافر در دنیای خاکی قابل رویت است. همین سفر روح در مسیر طریقت است که توسط صوفی‌ها، سیر (Sair) نامیده می‌شود. به عبارت دیگر، به دور از دسترس یک انسان، حتی آنهایی که در فلسفه و عرفان عقلی، خبره هستند نمی‌توانند درباره‌ی طریقت یا Adhyatmic – Marga اظهار نظر کنند. فقط یک عارف راستین و حقیقی با تجربه‌های زندگی درونی، می‌داند که عرفان چیست و آن هم به نسبت مقدار تجربه‌اش. برای مثال آنهایی که در آسمان دوم عرفان هستند، راه را در حد سطح آسمان دوم می‌شناسند؛ همان‌طور رهروها یعنی آنهایی که به مرحله‌ی تعیین کننده‌ی آسمان سوم رسیده‌اند، نمی‌توانند چیزی درباره‌ی آسمان چهارم بدانند. همه‌ی آنها چه در آسمان

زندگی درونی (اثر مریانا)

اول چه در آسمان دُوم یا سوم باشند، نه کل راه را می‌شناسند و نه می‌توانند کسی را، حتی تا سطح خودشان، رهبری کنند. به عبارت دیگر، دانش و تجربه‌ی آنها منحصر به خودشان است. آنها نه تنها نمی‌توانند به افراد مبتدی کمکی کنند بلکه حتی به افراد بین خودشان هم نمی‌توانند کمک کنند. به این ترتیب، فردی که در آسمان سوم قرار دارد، نمی‌تواند فرد دیگری را که در آسمان اول قرار دارد حتی یک ذره هم به سطحی بالاتر هل دهد. از نقطه نظر عرفان، می‌توان گفت که فقط اولیا (ولی‌ها) و پیرها، یعنی آنهایی که به ترتیب در آسمان پنجم و ششم هستند، عرفان را در حد قابل توجهی می‌شناسند. از این رو آنها می‌توانند هر کسی را که بخواهند، به سفر در راه درونی ببرند یا در عمل به تجربه‌ی سیر برسانند. از هر سطحی که هست تا جایی که خودشان هستند. هر کسی که فیض آنها بر او نازل شود، بسیار سود می‌برد و این فیض، تا جایی که موضوع در مورد اولیا مطرح باشد، نتیجه‌ی خواست شیرین آنهاست؛ اما این موضوعی تصادفی و غیرقابل لمسی نیست. در اصل چیزی به اسم تصادف یا اتفاق در آفرینش وجود ندارد. همه چیز در جهان با نظم عظیم و بر طبق روشی کامل پیش می‌رود. حادثه‌ها و اتفاق‌هایی که چنین به نظر می‌رسد، به علت نبود دانش درباره‌ی گذشته و آینده است. درست است که اولیا یا ماهایوگی‌ها بیشتر وقت‌ها تقریباً خودشان هم نمی‌دانند که چرا از کسی خوشنود می‌شوند هنگامی که در رابطه با سفر یا سیر راه درونی به کسی کمک می‌کنند. این مربوط به زندگی‌های گذشته بین افراد مربوطه است. بر خلاف ولی، پیرها یا قدیس‌های آسمان ششم هنگامی که کسی را تا مرحله‌ی خودشان بالا می‌برند، می‌دانند چرا این کار را می‌کنند، چون آنها درباره‌ی رابطه‌های گذشته‌ی شان با دیگران نسبت به ولی یا ماهایوگی با اطمینان و درستی بیشتری آگاهی دارند. اما اینجا یک تناقض ظاهری وارد می‌شود. مجذوب‌ها و پاراماناساها که به کمال رسیده‌اند و به آسمان هفتم تعلق دارند، یعنی بالاترین مرحله‌ی عرفان، هیچ کاری با عرفان ندارند، به خاطر اینکه برای آنها، دوگانگی و همه‌ی پدیده‌ها برای همیشه ناپدید شده‌اند و هیچ چیز دیگری به استثنای خدایی‌شان یعنی حالت "من خدا هستم" وجود ندارد. در طرف دیگر سدگوروها یا قطب‌ها (علاوه بر تجربه‌ی حالت "من خدا هستم" مثل مجذوب‌ها) عرفان کامل را می‌شناسند و به‌طور کامل قادرند هر کسی را از میان میلیون‌ها فرد مبتدی، به رهرو، ولی یا پیر تبدیل کنند یا به یک مرید در یک چشم به هم زدن به‌طور مستقیم تجربه‌ی حقیقت را بدهند.

روح‌های منفرد دنیا، در حصار محدودیت‌های عالم خاکی هستند که شامل همه‌ی عالم‌های خاکی، خورشیدها، ماه‌ها، ستارگان، فضا، اتر و غیره است. یک فرد بی‌فرهنگ وحشی بی‌خبر از ابتدایی‌ترین قانون‌های دانش دنیوی، علم، درست و نادرست و یک فیلسوف دانشمند، هر دو در حوزه‌ی محدودیت‌های عالم خاکی هستند. فیلسوف ممکن است در تئوری خیلی خبره و آشنا با موضوع‌های ورای خاکی باشد و دانشمند دیگری ممکن است مرشد الکترون‌ها و غیره باشد، اما همه از دیدگاه لطیف یکسان هستند. آنها و فرد وحشی در همان رده‌ی عالم خاکی قرار می‌گیرند. مگر و تا زمانی که عالم لطیف تجربه نشود، عرفان، برای همه‌ی آنهایی که در عالم خاکی هستند، صرف‌نظر از دستیابی‌های بالای فکری، هم‌چنان به عنوان یک موضوع ژیمناستیک فکری باقی می‌ماند؛ اما با گفتن لطیف، منظورم لطیف‌ترین شکل خاکی نیست. منظورم از لطیف، آن است که،

(۳) عرفان

اگرچه آن نسبت به خاکی، میلیون‌ها بار محسوس‌تر است و به‌طور اساسی، موجود در ذات چیزها، اما به هیچ‌وجه، هیچ اثری از جسم و ماده در لطیف وجود ندارد.

با وجود اینکه خاکی حاصل لطیف و وابسته به آن است، لطیف به‌طور کامل مستقل از خاکی است. برای مثال، یک عمل خاکی مثل خوردن، حاصل فکر درباره‌ی خوردن و وابسته به آن است، اما با وجود این، فکر به‌طور کامل مستقل از عمل خاکی است، چون برخلاف داشتن فکر درباره‌ی خوردن فرد ممکن است، هیچ‌چیزی نخورد؛ به عبارت دیگر عمل حاصل فکر است و وابسته به آن، اما فکر به‌طور کامل مستقل از عمل است.

در مفهوم خاکی آن، درست است اگر، جسم‌های خیلی ظریف مثل اتر، فضا، اتم‌ها، ارتعاش‌ها، نور و غیره را لطیف بنامیم، با این حال همه‌ی اینها بدون تردید ماده هستند، هر چند در یک شکل خیلی خیلی ظریف. در مفهوم روحانی، لطیف همان‌طور که پیش از این گفتم، چیزی کاملاً متفاوت از ماده و فیزیک است، هر قدر هم خوب و خالص باشد. شروع تجربه کردن عالم لطیف به‌طور تدریجی اما با آگاهی کامل، به معنی وارد شدن به سفر اول طریقت است. اما به‌طور خلاصه باز هم به این معنی نیست که دیدن و ارتباط داشتن با روح‌های مردگان، یک تجربه‌ی عالم لطیف به حساب می‌آید. حتی یک خواب معمولی هم، یک تجربه‌ی نیمه‌آگاهانه از لطیف است، چون هر کسی در حالت خواب به‌طور حتم از بدن لطیفش استفاده می‌کند؛ اما قابل ذکر است که به وسیله‌ی آن بدن، فرد حس‌ها و تجربه‌های متفاوتی را که تنها متعلق به عالم خاکی هستند، تجربه می‌کند. به عبارت دیگر، حالت خواب معمولی، تجربه‌ای خاکی است به وسیله‌ی ابزار لطیف در حالت نیمه‌آگاه. البته موردی که با روح‌های مردگان ارتباط برقرار می‌کند، با کسی که در حالت خواب است، یکسان نیست. درست مثل فردی که در حالت خواب معمولی، بدن لطیفش را به‌طور نیمه‌آگاهانه به کار می‌برد و بدان وسیله حس‌های متفاوت متعلق به عالم خاکی را تجربه می‌کند، در چنین موردهایی هم یک انسان می‌تواند بدن لطیفش را، برای کسب تجربه‌های عالم نیمه‌لطیف، به‌طور آگاهانه به کار ببرد و این به معنی قرار گرفتن در موقعیت ارتباط با روح‌های مردگان و یا به‌طور خلاصه دیدن آنهاست. به یاد داشته باشید که رابطه‌های روحی، تجربه‌ی نیمه‌لطیف به وسیله‌ی بدن خاکی در حالت آگاهانه است. این به هیچ‌وجه یک نشانه‌ی پیشرفت در راه الهی نیست، چون هیچ کاری با عرفان، عالم لطیف و آسمان‌ها ندارد. بین لطیف و نیمه‌لطیف یک دنیا تفاوت وجود دارد. در واقع برای دوری از سوءتفاهم درباره‌ی نقطه‌ی اصلی این مقاله یعنی عالم لطیف، یک‌بار برای همیشه، من باید بعضی از نکته‌ها را در احضار روح‌ها یا ارتباط با روح‌های مردگان، روشن کنم. عالم نیمه‌لطیف، حلقه‌ی زنجیر بین عالم خاکی و لطیف است. روح همه‌ی انسان‌ها (به استثنای آنهایی که به ورای آسمان چهارم رفته‌اند) بعد از مرگ فیزیکی در عالم خاکی، به این قلمروی نیمه‌لطیف می‌رود و بر طبق سانسکارها یا به بهشت می‌رود یا به جهنم که از طریق آنها دوباره به عالم نیمه‌لطیف باز می‌گردند یا به‌طور مستقیم برای تولد دوباره در عالم خاکی، منتظر یک بدن خاکی جدید می‌مانند بدون اینکه لازم باشد از این عمل آگاه باشند. روح‌هایی که در این اتاق انتظار عالم نیمه‌لطیف منتظر هستند، همان روح‌هایی هستند که تمایل دارند با آنهایی که در عالم خاکی هستند رابطه برقرار کنند. بر طبق اینکه، مورد چه باشد آنها

زندگی درونی (اثر مهربانا)

ممکن است یا در مرحله‌ی رفتن به بهشت یا جهنم باشند یا ممکن است دوره‌ی لذت یا عذابشان را در بهشت یا جهنم به پایان رسانده باشند یا ممکن است به‌طور مستقیم منتظر تولد دوباره پس از آخرین مرگ فیزیکی باشند؛ اما فقط، این روح‌ها هستند که می‌توانند ارتباط برقرار کنند، اگرچه نه همیشه با دقت ریاضی‌واری که بسیاری بدان باور دارند. اما درباره‌ی توصیف‌های گوناگون در مورد حالت‌های موجود در عالم نیمه‌لطیف و بهشت یا جهنم که ادعا می‌شود از آن حالت‌ها ناشی می‌شود می‌توان گفت که بعضی از آنها به گونه‌ای درست هستند، اما اهمیت دادن به آنها شایسته نیست. عالم نیمه‌لطیف و حتی بهشت و جهنم و شادی و رنج‌های خاص موجود در آنها، هستی واقعی ندارند. تجربه‌ها در نیمه‌لطیف، شبیه تجربه‌های یک رویاست و بهشت و جهنم چیزی نیست جز حالت‌هایی که در آن روح منفرد بنابر سانسکارهای خوب و بدش به ترتیب لذت و رنج‌های لطیف را توسط بدن لطیف تجربه می‌کند. هنگامی که روح منفرد به خودشناسی می‌رسد، بهشت و جهنم به صورت یک هستی تخیلی درک می‌شود، درست مانند کسی که در حالت خواب لذت می‌برد و رنج می‌کشد، هنگامی که بیدار می‌شود، می‌فهمد که تجربه‌های خواب واقعیت ندارد.

واضح است که مردم دنیوی هرگز نمی‌توانند با روح‌های بالاتر، رابطه برقرار کنند یعنی روح‌های متعلق به عالم‌های لطیف، ذهنی و ماورای ذهن به خاطر اینکه روح‌های لطیف و همچنین در برخی موارد روح‌های عالم ذهنی باید دوباره متولد شوند، آنها هیچ وقت نباید در عالم نیمه‌لطیف باقی بمانند. افراد با روح‌های پیشرفته به‌طور قطع قادرند، با روح‌های پیشرفته‌ی بدون بدن ارتباط برقرار کنند؛ اما آنها این کار را نمی‌کنند، چون ضروری نیست. روحانیت هیچ کاری با احضار روح‌ها یا ارتباط با روح‌های مردگان ندارد.

برای شروع شایسته‌ی موضوع، کسی که در عمل شروع به قدم نهادن در طریقت روحانی می‌کند، شروع به تجربه کردن عالم لطیف می‌کند. او ممکن است آگاه، نیمه‌آگاه و یا در زمان‌هایی به‌طور کامل ناآگاه از عالم خاکی باشد، اما همین که شروع به شناختن عرفان می‌کند، در تمام زمان‌ها، به‌طور کامل آگاه از عالم لطیف است؛ بنابراین در مورد آنچه که او در لطیف تجربه می‌کند، کمترین تردید یا شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. درست مانند یک فرد معمولی دنیوی که هرگز هیچ‌گونه تردیدی در مورد داشتن بدن واقعی‌اش احساس نمی‌کند یا هرگز شبهه‌ای در مورد حس‌های خوش‌آیند و دردناکی که از طریق بدن خاکی‌اش کسب می‌کند.

حالا بگذارید ببینیم درست قبل از اینکه فرد در آستانه‌ی شروع طریقت و ورود به آسمان اول است، چه اتفاقی می‌افتد. هرچند همان‌طوری که پیش از این اشاره شد، امکان دارد تفاوت‌هایی در جزئیات تجربه‌های عارف‌ها وجود داشته باشد، سه تجربه‌ی زیر با اطمینان می‌تواند معیار درک مقدماتی لطیف نامیده شود:

۱- نوای موسیقی‌ای که به سختی قابل شنیدن است ولی به‌طور غیرقابل باوری به‌نحوی رسا، شنیده می‌شود.

۲- رایحه‌ای تقریباً خنثی شده ولی به‌طور وصف ناپذیری شیرین، استشمام می‌شود.

۳- جرعه‌های بی‌ثبات اما واضح، از نوری به شدت خیره‌کننده، دیده می‌شود.

(۳) عرفان

این تجربه‌های شنیدن، بوییدن و دیدن که باید در ذهن صورت بگیرد، هیچ کاری با بدن خاکی بدن انسان ندارد. یک نفر ممکن است به‌طور کامل فاقد حس بویایی فیزیکی باشد و در کل کور و کر باشد ولی همین که در آستانه‌ی شروع زندگی درونی قرار گیرد، همان‌طور که در بالا اشاره شد، آماده است تا بشنود، ببوید و ببیند. با این حال این تجربه‌ی لطیف با آگاهی کامل نیست چون به علت عدم پیشرفت اعضای حسی، شنیدن ضعیف است و رایحه، نیمه خنثی شده و دیدن به حالت‌های جرقه است. عضوهای لطیف وقتی پیشرفته می‌شوند که شخص در عمل سفر را شروع می‌کند.

پيام مهر، جلد ۱۱، شماره ۳، مارس ۱۹۳۰، صفحه ۸-۱۵.

(۴)
عالم لطیف

هنگامی که یک روح به وسیله‌ی ذهن و بدن لطیف شروع به تجربه‌ی عالم لطیف در آگاهی کامل می‌کند، درست مثل یک مرد دنیوی که به وسیله‌ی ذهن و بدن خاکی، عالم خاکی را در آگاهی کامل تجربه می‌کند، می‌توان با اطمینان گفت که او وارد طریقت شده و تا حدی معرفت پیدا کرده است. از هفت آسمان، چهار آسمان اول، متعلق به عالم لطیف است. رهروی آسمان اول، نوای موسیقی‌ای لطیف را به‌طور واضح می‌شنود، رایحه لطیف را به‌طور کامل استشمام می‌کند، جرعه‌های خیره‌کننده‌ی نور لطیف را در دایره‌های ثابت مشاهده می‌کند و اگر او توسط مرشد یا مرشدش وارد طریقت شده باشد، مرشد چه ولی یا ماهایوگی، یک پیر یا قدیس، یک سدگورو یا قطب باشد، شکل مرشد خود را در شکوه حقیقی روحانی‌اش در آن دایره‌های نورانی می‌بیند. طبیعی است رهرو در این مرحله به‌طور کامل مجذوب این تجربه‌های جدید می‌شود و به خصوص مجذوب نوای موسیقی (Nad) می‌گردد. او هر چه بیشتر می‌شنود، آگاهی کامل خاکی‌اش را برای روزهای بیشتری از دست می‌دهد و درست همان‌طور که در خواب عمیق معمولی، شخص به‌طور موقت خالی از سانسکاراها، نفس و ذهن می‌شود، رهرو هم، هرچند که به‌طور کامل آگاه از تجربه‌های لطیف باشد، همه‌ی آگاهی از وجود خود پایین‌ترش را به‌طور موقت از دست می‌دهد و این نابودی موقت خودی پایین‌تر به چه چیزی منجر می‌شود؟ به فنا ولی نه فنایی که ما در قسمت دوم این سریال، تعریف کرده‌ایم. فنا یا Lai، نابودی کلی و همیشگی همه‌ی سانسکاراها، نفس و ذهن، باید والاترین یا آخرین فنا محسوب شود. چنانچه ما وارد جزئیات شویم، متوجه خواهیم شد که در کل، اگر دقیق بگوییم، هفت فنا وجود دارد، مطابق با هفت آسمان. به عبارت دیگر، علاوه بر فنای نهایی، شش فنای مقدماتی یعنی نابودی خود پایین‌تر وجود دارد که یک رهرو باید از آن بگذرد. به همین نحو بقا، حالت آسمان هفتم، یعنی "من خدا هستم"، کمال، آگاهی جهانی حقیقی، حقیقت، جاودانگی یا خدایی، باید والاترین بقا محسوب شود، همان‌طور که دست‌یابی به یک وضعیت ساکن در شش آسمان قبل، در نتیجه‌ی شش فنای پی در پی پایین‌تر، باید بقاهای کوچک‌تر محسوب شوند.

از این رو ما می‌توانیم به‌طور قطع اظهار کنیم، هنگامی که رهرو، همان‌طور که در بالا توضیح داده شد، در تجربه‌ی آسمان اول مجذوب می‌شود، به پایین‌ترین فنا یا اولین فنا می‌رسد. حالا همان‌طوری که یک فرد معمولی به‌طور خودکار از خواب عمیق بیدار می‌شود، فردی هم که در پایین‌ترین فنا غرق می‌شود، بعد از مدتی آگاه می‌شود و یک وضعیت پایدار در آسمان اول به دست می‌آورد؛ به عبارت دیگر، اولین بقای کوچک را به دست می‌آورد. رهرو اکنون در موقعیتی است که ذهن افراد نزدیک خود را بخواند و در عمل می‌تواند هر قسمت از دنیای خاکی را در ناحیه‌های محدود، بدون رفتن فیزیکی به آنجا، یک‌جا و در یک زمان، هر چقدر هم که دور باشد ببیند. فرض کنید، فردی که اولین بقا را به دست آورده در آفریقا است و او مایل است که درست مرکز قطب شمال را ببیند یا بالاترین نقطه را در قله‌ی اورست یا یک نقطه‌ی خاص را در قعر اقیانوس اطلس، او قادر به دیدن این مکان‌هاست بدون اینکه مجبور باشد حتی چند سانتی‌متر با بدنش حرکت کند. به‌طور

(۴) عالم لطیف

دقیق با همان وضوح و اطمینان یک بازدید کننده‌ی معمولی که جسماً به این نقاط رفته و آنها را با چشم‌های خاکی‌اش می‌بیند؛ اما فقط ناحیه‌های محدود و خاص می‌توانند بدین‌گونه توسط رهرو دیده شوند و نه همه‌ی کشور یا قاره به‌طور یک‌جا و همزمان.

هنگامی که رهرو به آسمان دوم می‌رسد، حس‌های بدن لطیفش، قوی و به شدت گیرنده می‌شود. علاوه بر دیدن نور خیره‌کننده‌ی غیرقابل قیاس لطیف در دایره‌های بی‌شمار، او حالا قادر است به روشنی این نور را به صورت یک کل واحد در ظاهر، نامحدود ولی شکستنی ببیند. علاوه بر این، بدن لطیف در این مرحله بسیار بسیار گیرنده می‌شود. تجربه‌های ذهنی و احساسی بالاتری را نیز به وجود می‌آورد. در پی آن علاوه بر دیدن نور لطیف، رهرو شروع به حس کردن نور به‌طور پیوسته می‌کند و این احساس نور چیزی مثل یک خلسه در او ایجاد می‌کند؛ به نحوی که به‌طور کامل بر او غلبه می‌کند. به عبارت دیگر، اگر ما بتوانیم این‌طور بگوییم، رهرو با غرق شدن احساسی در نور لطیف به مدت روزها و روزهای پی در پی، به‌طور کامل ناآگاه از هر چیز دیگری، از جمله خود پایین‌ترش می‌شود. نیازی به گفتن نیست که این دومین فنای پایینی است. بقای حاصل از این فنا، الهام است، اما نه در معنی لغوی کلمه. همان‌قدر تفاوت بین این قوه‌ی الهام و الهام لغوی شاعر، نقاش، هنرمند، دانشمند و فیلسوف وجود دارد که بین قوه‌ی درک یک فرد و یک حیوان. به عنوان یکی از معمولی‌ترین نتیجه‌های این الهام، رهرو قادر به خواندن فکر هر فرد معمولی است که ممکن است هر جای دنیای خاکی باشد. در نظر بگیرید، فردی که در چین به یک وضعیت پایدار در آسمان دوم رسیده است یعنی به بقای کوچک دوم، او نه تنها قادر است از آنجا، فکر هر انسان معمولی را در اروپا و آمریکا بخواند، به همین منوال در هر مکان مسکونی دیگر دنیای خاکی در هستی می‌تواند این کار را انجام دهد. به یاد داشته باشید، برای او به قدری آسان و طبیعی است که بدین‌گونه فکر دیگران را بخواند که برای یک فرد معمولی دانستن فکرهای خودش.

می‌توان چنین گفت که در آسمان سوم، علاوه بر دیدن نور لطیف در اطراف به عنوان یک واحد کل، رهرو، خودش را به شکل نور خیره‌کننده‌ی فوق‌العاده‌ای که سر تا پایش را فرا گرفته، تغییر ماهیت یافته می‌یابد. در حالی که در آسمان دوم، رهرو شروع به حس کردن نور می‌کند، اینجا در آسمان سوم، او قادر است بارها، در عمل اما به نرمی، نور لطیف را لمس کند، که این به یک جذبه‌ی بزرگ و آرام منجر می‌شود، آن‌قدر زیاد که او آگاهی خاکی‌اش را برای چند روزی به‌طور کامل از دست می‌دهد. به دنبال این فنای سوم، هنگامی که او به بقای کوچک سوم می‌رسد، رهرو به مکاشفه و الهام دست می‌یابد. همه‌ی رازهای درون خاکی و لطیف، حالا برای او فاش می‌شود. به دنبال آن نمی‌تواند هیچ شکی در مورد توانایی‌اش در خواندن فکر هر کس در هر جای عالم خاکی داشته باشد؛ نه فقط این، بلکه رهرو که ما باید او را مسافر آسمان سوم بنامیم، در موقعیتی است که می‌تواند حتی فکرهای آنها را ببیند که خود در عالم لطیف هستند را بخواند.

سفر بین آسمان سوم و چهارم به یک‌باره مشکل و خطرناک می‌شود، چون تقریباً وسط راه بین

۱- به یاد داشته باشید که هر چند این نور لطیف در حقیقت به‌طور وصف‌ناپذیر یک خیره‌کننده است، اما نور الهی حقیقی (در مفهوم تصوف، اصطلاح نور) نیست.

زندگی درونی (اثر مهربان)

این دو آسمان، مکان حیرت یا نقطه‌ی افسون قرار دارد. اگر برای یک لحظه رهرو در آن توقف کند، بیرون آمدن از این حالت خیرگی بسیار مشکل می‌گردد هر چند که بیشتر آنها به‌طور مستقیم از آسمان سوم به آسمان چهارم می‌روند. اگر رهرو از آن مکان زود بیرون نیاید و به سوی آسمان چهارم پیش نرود، پیشرفتش در آن نقطه به پایان خواهد رسید. همین که یک رهرو در آن خیره شود، روزها، ماه‌ها و سال‌ها به همین حالت باقی می‌ماند. او نه قادر است جلوتر برود و نه قادر است به عقب برگردد. او نه می‌تواند خاکی - آگاه نامیده شود، نه لطیف - آگاه است؛ ولی در عین حال او نمی‌تواند ناآگاه خوانده شود، چون به‌طور کامل از افسون آگاه است و به دلیل آگاهی از افسون است که او در این زندگی شبیه مرگ زندگی می‌کند. وضعیت فیزیکی چنین فردی، بسیار عجیب و غیر قابل توضیح است. رهرویی که در حیرت است، اگر او در یک وضعیت خاص نشسته باشد، ماه‌ها و سال‌ها به حالت نشسته در همان وضعیت باقی می‌ماند، به اندازه‌ی همان مدت زمانی که او در حالت حیرت می‌ماند. به‌طور مشابه، اگر او در حالت ایستاده به‌طور عمیق وارد حیرت شود، تا زمانی که حیرت به طول انجامد، او در همان حالت ایستاده باقی خواهد ماند. خلاصه اینکه، او با حفظ همان وضعیتی که ابتدا افسون شده بود به یک مجسمه‌ی ثابت تبدیل می‌شود، اما بر خلاف یک مجسمه‌ی بدون زندگی، او خیلی زنده‌تر از یک فرد معمولی دنیوی است. همانطور که همه‌کس به خوبی می‌دانند که چطور احمد علی صابر، که پس از آن یک قطب (سدگورو) شد، یک مرتبه در نزدیک یک درخت برای چند سال در حالت ایستاده ماند. در طی این مدت، ذهن صابر مجذوب مکان حیرت شده بود و او توسط یک قطب از این حالت نجات پیدا کرد. فقط مرگ طبیعی یا کمک الهی از طرف یک مرشد زنده می‌تواند به بیرون آوردن این رهروی حیرت‌زده از بد بیاری روحانی‌اش کمک کند. یک مرشد کامل یا به اندازه‌ی کافی پیشرفته با برگرداندن او به آسمان سوم یا با حرکت دادن او به سوی جلو به چنین رهرویی کمک می‌کند.

رسیدن به آسمان چهارم که آخرین و بالاترین آسمان لطیف است یعنی به دست آوردن همه‌ی تجربه‌های مختلف لطیف سه آسمان اول، دوم و سوم به‌طور همزمان و به یک‌باره. بنابراین به هیچ‌وجه تعجب‌آور نیست که به عنوان دستاورد این تجربه‌های پی در پی، رهرو از مرحله‌ی فنای پایین‌تر چهارم عبور کند؛ اما هنگامی که رهرو بقای پیامد این فنا (بقای چهارم) را به دست می‌آورد، مانند این است که از ماهی‌تابه به درون آتش می‌افتد، برای اینکه او اکنون شماری از نیروهای روحی و معجزه‌ساز را به دست می‌آورد که در نه مورد از هر ده مورد، ثابت شده که باعث سقوط رهرو می‌شود، چون هنوز از دست همه‌ی خواسته‌ها خلاص نشده، رهرو نمی‌تواند مانع به کار بردن بدون هدف و نیت آنها شود. به این دلیل است که آسمان چهارم، عمده‌ترین مانع لغزش و خطرناک‌ترین نقطه در طریقت روحانی است. نیروهایی که به دنبال فنای چهارم به دست می‌آیند، به گونه‌ای هستند که رهرو را حتی قادر به زنده کردن مرده می‌کنند و از آنجایی که برخلاف شهود، الهام‌ها، مکاشفه‌ها و نیروهایی که رهرو کسب می‌کند، او هنوز به داشتن برخی خواسته‌ها ادامه می‌دهد، او قادر نیست در مقابل وسوسه‌ی به کار بردن نیروهای روحی و معجزه‌آسا به سادگی مقاومت کند. برای آنهایی که در طریقت هستند، این نیروها شبیه "شیطان" هستند، که باور عموم بر این است

(۴) عالم لطیف

که مردم را گمراه می‌کند. هنگامی که گفته می‌شود مارا، بودا را وسوسه کرد و شیطان، زرتشت و عیسی را وسوسه کرد، منظور همین نیروهاست. این پیامبران زمانی که در آسمان چهارم بودند برای به کار بردن آن نیروها وسوسه شدند، اما چنان نکردند. بدون کمک به موقع سدگورو گنایانشوار (Gnyanshwar)، چانگدو (Changdev) یوگی بزرگ در همین آسمان دچار دردسر می‌شد. همچنین هنگامی که بابافریدگنج شکر، به این مرحله رسید با کشتن پرندگان در حال پرواز و دوباره زنده کردن آنها، نتوانست از به کار بردن این نیروها خودداری کند، به هر حال او هم توسط یک خانم مسن، که یک قدیس آسمان پنجم بود، به موقع نجات پیدا کرد. بعد از این واقعه بود که بابافرید به تماس نزدیک با مرشدش رسید. کسی که سرانجام او را به سوی انسانیت کامل، یعنی قطبیت یا سدگورویی هدایت کرد.

به هر حال یک راه خروج از این دشواری وجود دارد، حتی برای فردی که در این آسمان فاقد یک مرشد است. رهرو می‌تواند به وسیله‌ی خلق شکل‌های دیگر انسانی، از این نیروها برای پیشرفت شخصی‌اش استفاده کند. طوری که به وسیله‌ی آن، آنها را به واسطه‌ای مناسب برای مصرف کردن سانسکارهای شخصی‌اش تبدیل کند. رهرو در این آسمان به اندازه‌ی کافی نیرومند هست که چنین بدن‌های زنده‌ی اضافی خلق کند و قادر است اگر علاقه‌مند باشد، این بدن‌ها را به منظور پاک کردن سانسکارهایش، بکار برد اگر او نیروها را به این روش به کار ببرد، هیچ ضرری به او نمی‌رسد؛ اما رهروهای آسمان چهارمی که تا به این حد پیشرفته باشند، کم و نادر هستند.

آسمان چهارم به همان اندازه که مهم است، خطرناک هم هست، چون مقصد پایانی عالم لطیف است. بعد از پایان مرحله‌ی چهارم، سفر در عالم ذهنی شروع می‌شود که آسمان‌های پنجم و ششم در آن قرار دارد.

پیام مهر، جلد ۲، شماره ۴، آوریل ۱۹۳۰، صفحه ۹-۱۵

(۵) عالم میانی

به محض اینکه رهرو به آسمان پنجم می‌رسد، سفرش در طی عالم ذهنی یا عالم ذهن شروع می‌شود. او اکنون استاد ذهن می‌گردد. او می‌تواند به وسیله‌ی ذهن، بدون کمک بدن خاکی و لطیف، کار و معجزه کند. به عبارت دیگر، بدون به کار بردن بدن خاکی و لطیف، رهرو قادر است نتیجه‌های دلخواه را در هر کدام از عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی فراهم کند با اطمینان و دقتی خیلی بیشتر نسبت به کسی که به وسیله‌ی ذهن و بدن خاکی و لطیف کار می‌کند. درست است که هر انسان معمولی هم قادر است خیلی چیزها را به‌طور ذهنی انجام دهد. در واقع هیچ‌کس نمی‌تواند چیزی در عالم خاکی و لطیف انجام دهد بدون اینکه ابتدا آن را در ذهن، چه به کندی یا به سرعت و چه آگاهانه یا ناآگاهانه، انجام دهد. اما معمولاً "انجام دادن در ذهن" به معنی انجام دادن فقط در تصور است. فرض کنید شما در هند هستید و فکر کنید که در روسیه هستید، شما تا اندازه‌ای احساس خواهید کرد که خودتان در روسیه هستید، اما آیا شما احساس می‌کنید که خودتان در عمل در روسیه هستید با همان اطمینان و احساسی که شما در زمان حضور جسمانی در آنجا دارید؟ پس انسان در سطح متوسط، تنها قادر است چنین چیزهایی را در ذهن انجام دهد، همان‌طور که به وسیله‌ی بدن خاکی می‌تواند کارهایی بکند. او در تخیل می‌تواند بخورد، بنوشد، راه برود و بپرد، اما اینها همه عمل‌های خاکی هستند و بنابراین انسان معمولی، حداکثر می‌تواند چیزهای خاکی را در ذهن و همین‌طور در تخیل تجربه کند.

می‌توان این‌طور مطرح کرد که روح منفرد در عالم خاکی، ذهن را به واسطه‌ی ابزار خاکی به کار می‌برد؛ در عالم لطیف، او ذهن را به واسطه‌ی ابزار لطیف به کار می‌برد؛ اما در عالم ذهنی، او ذهن را به‌طور مستقیم به کار می‌برد، بدون کمک وسایل خاکی و لطیف.

صریح بگوییم، مگر و تا هنگامی که، عالم ذهنی فرا نرسد، هیچ‌کس به درستی نمی‌داند که ذهن در حقیقت چیست، چه برسد به فهم عواملی که توسط ذهن خلق و قابل لمس شده‌اند.

فرض کنید یک رهرو در مصر به عالم ذهنی می‌رسد و فکر دیدن آمریکا به خاطرش خطور می‌کند. رهرو حتی درباره‌ی آمریکا فکر نکرده است، اما همزمان با یک آرزو در درونش برای آنجا بودن، او خودش را در عمل آنجا خواهد یافت، زودتر از زمانی که فکر کردن درباره‌ی آمریکا به طریق معمولی طول می‌کشد. چرا رهرو در عالم ذهنی سریع‌تر از خود فکر مسافرت می‌کند؟ صریح بگوییم، چون او مسافرت نمی‌کند؛ از آنجایی که ذهن همه جا هست، رهرو در عالم ذهنی (که ما باید او را یک ولی یا یک ماهایوگی بنامیم) قادر است هر جایی که دوست دارد باشد، بدون به کارگیری بدن خاکی و لطیفش. در عالم‌های خاکی و لطیف، روح با آگاهی کامل به وسیله‌ی ذهن به اضافه‌ی بدن خاکی و لطیف کار می‌کند، در حالی که در عالم ذهنی، روح، با آگاهی کامل به وسیله خود ذهن، بدون نیازمندی در به کارگیری بدن خاکی و لطیف، کار می‌کند.

بنابراین در عالم ذهنی، ذهن نه نیازی به فکر کردن دارد نه در عمل فکر می‌کند؛ بلکه به‌طور مستقیم و به‌طور مستقل از بدن خاکی و لطیف عمل می‌کند. فقط تعداد کمی به این عالم می‌رسند

(۵) عالم میانی

که نه تنها ورای عالم خاکی است بلکه حتی ورای عالم لطیف نیز هست. هنوز این حضور در همه جا در آن واحد نیست، اگرچه مرشد عالم ذهنی می‌تواند در آگاهی کامل، هر جایی در عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی حاضر باشد اما حقیقت که ورای عالم ذهنی است، هنوز خیلی بالاتر از اوست. درست همان‌طور که، خاکی پیامد لطیف است و وابسته به لطیف اما دومی به‌طور کامل مستقل از خاکی است؛ عالم ذهنی هم وابسته به خداست، اما قادر مطلق به‌طور کامل مستقل از عالم ذهنی است.

به هر حال، با ورود به آسمان پنجم، رهرو وارد ارتباط مستقیم با خدا می‌شود طوری که به راستی ارتباط بین وجود خودش و وجود خدا را احساس می‌کند. بعضی وقت‌ها این احساس ارتباط مستقیم با خدا، بر او غلبه می‌کند، به قدری که او را در خود غرق می‌کند و هنگامی که این حالت رخ می‌دهد، او فنای پایین‌تر پنجم را سپری می‌کند که ممکن است ساعت‌ها یا روزهای متمادی طول بکشد؛ اما هنگامی که او به عنوان یک پیامد این فنا، بقای کوچک پنجم را به دست می‌آورد، به‌طور کامل و به‌طور همیشگی از همه‌ی خواست‌ها رها می‌شود. ذهن او مثل کریستال خالص می‌شود و به همین دلیل حالا او تا حد زیادی در امان است. دلیل اینکه چرا ما امنیت کامل را برای موقعیت ولی در نظر نمی‌گیریم، آن است که اگرچه ذهن و فکر او به کلی رهاست، اما نفس پایین‌تر هنوز آنجاست و تا آسمان ششم، همان‌طوری که هست، باقی خواهد ماند. نابودی کلی خودی پایین‌تر برای همیشه، یعنی فنای نهایی که هدف طریقت روحانی و عرفانی است، فقط زمانی به دست می‌آید که رهرو به درون قلب آسمان هفتم وارد می‌شود.

در قیاس، ولی یا ماهایوگی با وجود کامل نبودن در عرفان، روح بزرگی است. به راستی او می‌تواند درون همه چیز و هر چیز را در عالم خاکی، لطیف و ذهنی به سادگی، فقط با اراده برای دانستن بداند. چیزی که بیشتر قابل توجه است، این است که او می‌تواند به دیگران، چه افرادی که پیشرفت کمتری داشته‌اند، چه انسان‌های معمولی مبتدی، کمک کند تا به سطح پیشرفت خودش، پیشرفت کنند. هنگامی که او می‌خواهد به کسی به‌طور مستقیم کمک کند ولی (ماهایوگی) قادر است یک طالب را، به اصطلاح با گرفتن دستش، قدم به قدم در طول طریقت به‌طور واقعی رهبری کند و هنگامی که او بدین‌گونه عمل می‌کند، طالب خودش هم در درون حضور همیشگی مرشد ذهن را درک می‌کند همچنین به همان خوبی در عمل، هدایت شدن در مسیر با شکوه به سوی کمال را به وسیله مرشد احساس می‌کند. به‌طور معمول یک ولی (ماهایوگی) تنها با خیره شدن در چشمان طالب و بدین‌وسیله با پاره کردن حجاب درونی از چشم واقعی درونی، به دیگران کمک می‌کند و به این ترتیب بعد از وارد کردن طالب به درون طریقت، او را برای کار کردن بر روی پیشرفت شخصی‌اش، که به کوشش خود طالب، توانایی، تصمیم و شدت اشتیاق وی بستگی دارد، ترک می‌کند. این نفوذ روحانی از طریق نگاه کردن، به‌طور کلی توجه نامیده می‌شود، که به هیچ‌وجه، هیچ ارتباطی با کارهای هیپنوتیزم و خواب مغناطیسی ندارد. به وسیله‌ی این نفوذ روحانی از راه نگاه کردن یا توجه، یک ولی می‌تواند به‌طور آبی، چیزهای بی‌جان را وادار به حرکت یا جهش کند و حتی آنها را به تکه‌هایی کوچک خرد کند. اگر او به‌طور مداوم در حالت ابرآگاه باقی بماند، نگاه خیره او

زندگی درونی (اثر مهربانا)

به‌طور حقیقی خطرناک خواهد بود. اگر او به‌طور اتفاقی به قلب یک انسان با روحی معمولی نگاه کند، برای همیشه آن از کار کردن باز می‌ایستد و بی‌درنگ مرگ شخص یاد شده به وقوع خواهد پیوست یا اگر او به یک کوه خیره شود، آن به نیمه‌هایی تقسیم می‌شود چنانچه گویی با یک زلزله به لرزه در آمده است؛ اما بنا به قانون، چنین ولی به‌طور معمول با چشمان افتاده در مکان‌های منزوی به دور از نگاه خیره‌ی نوع بشر زندگی می‌کند.

ولی، که به‌طور مداوم خاکی آگاه است، هنگامی که دوست داشته باشد، بعد از نشانیدن فرد پیش روی خودش از راه خیره شدن عمده‌ی در چشمان رهرو، توجه را به او معطوف می‌کند؛ اما ولی، که همیشه در حالت ابرآگاه باقی می‌ماند، نیرومندتر است و می‌تواند بدون نگاه کردن، حجاب را از چشم درونی هر شخص معمولی کنار بزند و او را در مسیر طریقت قرار دهد، چه طرف مقابل، ایستاده باشد و چه نشسته یا مشغول هر کار دیگری در آن زمان باشد. توجه ولی (ماهایوگی)، که گاهی به‌طور کامل خاکی آگاه می‌ماند و گاهی به‌طور کامل در حالت ابرآگاه است و پیامد آن شایسته است مورد توجه قرار گیرد. هنگامی که چنین ولی مایل به معطوف کردن توجه است، او طالب را با چشمان بسته در پیش رویش می‌نشانند و بعد به قلبش نگاه می‌کند، در نتیجه این‌طور بگویم این رهرو به یک‌باره در می‌یابد که جام قلبش، واژگون شده و شروع به مشاهده‌ی نور لطیف درون آن، توسط چشم لطیف می‌کند. این تجربه‌ی دیدن نور لطیف در جام واژگون شده‌ی قلبش، چه در حالت خواب چه در حالت بیداری پایدار می‌ماند. در حالت خواب، دیدن به وسیله‌ی چشم ظاهری متوقف می‌شود اما چشم درونی به دیدن ادامه می‌دهد. در حالت بیداری به‌طور هم‌زمان با نور لطیفی که او به وسیله‌ی چشم درون می‌بیند، به وسیله‌ی چشم خاکی هم می‌بیند. مقایسه‌ی خواب یک انسان روحانی معمولی با خواب طالبی که توسط چنین ولی وارد عالم لطیف شده، جالب است، هر دو به‌طور مساوی از عالم خاکی ناآگاه هستند، اما در حالی که فرد اول نیمه‌آگاه از عالم لطیف است، دومی به‌طور کامل آگاه از عالم لطیف است.

پیاوم مهر، جلد ۱۱، شماره ۵، می ۱۹۳۰، صفحات ۷۵۳

(۶)
عالم ذهنی (آسمان ششم)

به دست آوردن توانایی الهی در عمل دیدن خدای واحد، نامحدود و بی شکل در همه جا، به معنی ورود به آسمان ششم است که ایستگاه نهایی عالم ذهنی و آخرین مرحله‌ی اولین سفر عرفانی است. رهرویی که موفق به رسیدن به آسمان ششم می‌شود حالا باید پیر یا قدیس نامیده شود. همان طور که در آسمان‌های قبلی، بینش‌ها و تجربه‌های جدیدی که به رهرو داده می‌شد او را برای مدتی از نفس پایین ترش و همه‌ی آگاهی‌هایش به جز تجربه‌های جدید، خالی می‌کرد؛ به همین ترتیب هم در هنگام رو به رو شدن با خدا، او یک بار دیگر، خود پایین ترش را به طور کامل از دست می‌دهد و به طور کامل از هر دو عالم خاکی و لطیف ناآگاه می‌شود و بدین گونه فنا‌ی کوچک ششم را پذیرا می‌شود. به این ترتیب ممکن است پیر یا قدیس، در دیدن خدا همه جا به عنوان یکی و نامحدود برای ساعت‌ها، روزها یا ماه‌های پی در پی یا حتی به اندازه‌ی طول مدتی که بدن فیزیکی‌اش زنده است، تمام مدت مجذوب باشد؛ اما هنگامی که او آگاهی خاکی و لطیف را دوباره به دست بیاورد به عبارت دیگر بقای کوچک ششم را به دست بیاورد، او یک بار دیگر شروع به دیدن دوگانگی و چندگانگی می‌کند هر چند که در همان زمان او خدای یگانه و نامحدود را نیز در همه جا و همه چیز می‌بیند. این مشاهده‌ی عملی وحدت در کثرت و یگانگی در چندگانگی، روشن بینی الهی حقیقی و کامل است که آن را یک پیر یا قدیس همراه با بقای ششم به دست می‌آورد. بر خلاف ولی (ماهایوگی) آسمان پنجم، او حالا به طور خودکار همه‌ی جزئیات درون و بیرون همه‌ی عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی را می‌داند. به طور مشابه در موضوع کمک کردن به دیگران از طریق توجه، پیر یا قدیس کافی است به اشخاصی که می‌خواهد از نظر روحانی پیشرفت دهد یا وارد طریقت کند، فکر کند و در همان وقت آنها پیشرفت می‌کنند یا وارد طریقت می‌شوند، چه آنها نزدیکش باشند چه دور. نیازی به گفتن نیست که پیر یا قدیس توانایی پیش بردن هر کسی را از آسمان اول تا آسمان ششم را دارد، مطابق با آمادگی، اشتیاق و رابطه‌اش با او در زندگی‌های گذشته‌ای که به طور کامل از آنها آگاه است.

بگذارید فراموش نشود که همه‌ی این شش نوع فنا و بقای کوچک؛ عالم‌های خاکی، لطیف و ذهنی، تجربه‌های روح در این عالم‌ها، حالت‌های رهروها، ولی‌ها (ماهایوگی‌ها)، پیرها و قدیس‌ها، همه تحت تسلط قلمروی دوگانگی، عدم کمال و در حوزه‌ی روح فردی (جیواتما) می‌باشد. فقط هنگامی که روح به ورای عالم ذهنی می‌رود و فنا‌ی نهایی یعنی نابودی کامل و همیشگی خودی پایین تر را کسب می‌کند، می‌توان گفت که رها و شایسته برای یکی شدن با خداست که تنها حقیقت و واقعیت در هستی است؛ بنابراین روشن بگویم، سیرهای تکاملی تا مرحله‌ی شکل انسانی، تولدهای دوباره بعد از کسب شکل انسانی و همه‌ی آنچه در بالا به عنوان تجربه‌های لطیف و ذهنی نام برده شد، عالم‌ها و حالت‌های چیزی نیستند جز وسایل متفاوتی برای آتما (روح) جهت شناختن هستی ابدی اصیل، بیکران، غیرقابل تغییر، بی شکل و خالص‌اش.

(۷)

فناى نهایی یا پایان سفر اول

ما دیدیم که با وجود پذیرش دست کم شش بار فناى کوچک یا نابودى بخشی از خودى پایین تر که فناى فیزیکی یا مرگ، نمى تواند با آن مقایسه شود و کسب نیروهای عظیم، تجربه ها و دانش، شامل بر دیدن همیشگی و عملی یگانه ی بی شکل در همه جا و در همه چیز که بعد از شناخت، بزرگ ترین همه ی دستاوردهای روحانى است و بدون آن هیچ کس نمى تواند به عنوان کسی که مقام یک پیر یا قدیس را به دست آورده است به حساب بیاید. رهرو هنوز در حوزه ی دوگانگی است. درست است وقتى فرد روشن بینى کامل الهی را کسب مى کند و به واسطه ی آن دیدارى همیشه پایدار و بی تغییر از قادر مطلق را به دست مى آورد، رهرو شایسته ی پرستش مى گردد، چون او حالا خالی از همه ی امیال پست است اما با دقت به یاد داشته باشید که بیننده و دیده شده به طور واضح متفاوت از یکدیگر هستند. ریشه کن کردن ایده ی من کاذب، بسیار دشوار یا تا حدی غیر ممکن است و بنابراین دست یابی به فناى نهایی یا هدف اولین سفر بدون کمک غیر ممکن است. یکی از چند هزار نفر مى تواند به طور مستقل موفق به ورود به طریقت شود؛ یکی از چند صد هزار نفر، امکان دارد به طور کامل خودش به تنهایی، به ورای مانع لغزش آسمان چهارم برود و یکی از چند میلیون نفر مى تواند به وسیله ی کمک خودش به جایگاه نادر یک پیر برسد؛ اما هیچ کس نمى تواند بدون کمک یک گورو یا مرشد، کسی که باید به طور حتم از نظر روحانى کامل باشد وارد آسمان هفتم شود، آسمانى که در آن هم فناى نهایی و هم بقای حقیقی، هدف های اولین و دومین سفر قرار دارند. باید به خاطر داشت که نه فقط هدف اولین سفر که از آغاز تا انتهای کل شش آسمان ادامه دارد، بلکه همچنین فرآیند آگاهی بی نفس منتهی به نفس واقعی، هدف دومین سفر در آسمان هفتم قرار دارد. به عبارت دیگر، دو سفر یا به بیان دقیق تر دو هدف در آسمان هفتم وجود دارد.

حالا خلاصه ی سفرها: در حالی که در آسمان های قبلی، به عنوان یک جریان طبیعى، رهرو تجربه های نسبی کسب مى کرد و نابودى های کوچک اتفاق مى افتاد، در مسیر پیشرفت به سوى آسمان هفتم، رهرو برای اولین بار در عمل شروع به تجربه کردن حقیقی نابودى خودش مى کند. در ابتدا رهرو بالا رفتن خودش و دور شدن از همه ی پدیده های دوگانگی و کثرت، هم شخصی و هم جهانی را احساس مى کند، به اندازه ای که همه ی مایا (Maya)، جهان، بدن، انرژی و خود ذهن به عنوان موضوع هایی به طور بسیار دور و پایین جلوه مى کند، درست مثل فردی که اشیاء درون یک دشت را از بالاترین قله ی یک کوه بزرگ مى بیند. اکنون در حقیقت به نظر مى آید حقیقتى که او به طرفش کشیده مى شود، به همان اندازه ی خودش ورای همه ی پدیده های دوگانه ی ذهن و ماده باشد و درست قبل از غرق شدن در حقیقت، گسستن نهایی همه ی ارتباطها و اتصالها با بدن، ذهن، جهان و انرژی فرا مى رسد. گسستن ارتباط های حیاتی تا این حد با سابقه، هیچ مثال مشابهی در آفرینش خاکی ندارد. حتی مرگ فیزیکی که به طور ابدی بدن خاکی فرد را از زندگی جدا مى کند، در مقایسه با این جدایی کامل و بسیار بزرگ همیشگی که در ارتباط و اتصال کل هستی فردی و جهانی ذهن و ماده وجود دارد، تنها بریدن یک نخ معمولی است؛ در نتیجه مرگ فیزیکی معمولی،

(۷) فنای نهایی مامان سفاول

با اینکه بدن لطیف (Astitwa) و زندگی (Jiva) از بدن خاکی به طور کامل جدا می‌شوند، ارتباط ذهن با جسد برای سه روز اول بعد از مرگ به طور نزدیک حفظ می‌شود و ارتباط ناچیزی برای هفت روز دیگر ادامه دارد؛ اما اینجا در فنای نهایی، موضوع جدایی بین بدن و ذهن وجود ندارد. فنای نهایی، همان طور که پیش از این گفته شد، به معنی نابودی همیشگی همه‌ی سانسکارها، نفس و ذهن است که در نتیجه‌ی آن، آنچه که برای رهرو باقی می‌ماند، خلاء روحانی، "نیستی آگاهانه" است، تا اینکه سفر دوم کامل شود و به وسیله‌ی آن بقای حقیقی - الوهیت حاصل شود. این است مرگ حقیقی، مرگی که بعد از آن هیچ مرگی نیست، مرگی که اولین و آخرین است و فقط یک بار به این شکل تجربه می‌شود و آن مرگی است که به طور حتم به وسیله‌ی زندگی کامل ابرآگاهانه‌ی همیشگی، بی‌تغییر، بدون تولد و فناپذیر "من خدا هستم" ظهور حقیقی من واقعی، دنبال می‌شود. البته تا هنگامی که دومین سفر کامل شود، برای رهرویی که به هدف اولین سفر رسیده است، نه خدا وجود دارد و نه عالم، نه آفریدگار، نه آفرینش، نه "من" کاذب نه "من" حقیقی. از آنجایی که در ابتدا ما تأکید بسیار زیادی در باره‌ی واقعی بودن طریقت قدم به قدم تا ذهنی بودن آن کردیم، ممکن است اینجا به طور طبیعی سوالی درباره‌ی واقعی بودن راه یعنی طریقت (Adhyatmic Marga) و همین طور سیر و سلوک آن به وجود بیاید. درست همان طوری که غیر واقعی بودن یک رویا فقط در زمان بیدار شدن کامل از خواب درک می‌شود، برای تجربه کردن آفرینش خاکی هم با همه‌ی واقعیت‌ها و ملموس‌های آشکارش به عنوان تنها یک رویای خالی، فرد باید به طور کامل آگاه از عوالم لطیف و ذهنی باشد. سفر در مسیر راه روحانی، میلیون‌ها بار حقیقی‌تر و ملموس‌تر از مسافرت معمولی در دنیای خاکی است؛ اما هنگامی که یک بار خدا شناخته شد، مانند فردی که فنای نهایی را به منظور شناخت به دست آورده است، حتی راه با همه‌ی تجربه‌های شگفت‌انگیزش تبدیل به یک رویا می‌شود، با این تفاوت که چون راه به عنوان یک رویای واقعی مورد قبول است، هستی خاکی باید یک رویای خالی یا رویایی در رویا فرض شود.

به خاطر دارید که ما پیش از این رهرو را به عنوان خود حقیقی، به اضافه‌ی آگاهی، به اضافه‌ی سانسکارها، به اضافه‌ی نفس، به اضافه‌ی ذهن تعریف کرده‌ایم و نفس را در واقعیت به عنوان تجلی منحرف شده‌ی نفس حقیقی. حالا وقتی ما می‌گوییم که رهرو در طی راه مسافرت می‌کند، به طور معمول به این معنی است که نفس واقعی سفر می‌کند؛ اما نفس حقیقی کجا و چگونه می‌تواند سفر کند، در حالی که همه جا هست، بوده و خواهد بود؟ حین مسافرت، در یک قطار تندرو ما بعضی وقت‌ها طوری احساس می‌کنیم که زمین‌ها و درختان، از کنار ما به سرعت می‌گذرند، در واقع در جهت مخالف به سرعت حرکت می‌کنند، هر چند ما می‌دانیم که آنها مثل همیشه ساکن هستند. به طور مشابه، بر خلاف آنچه که ممکن است به نظر بیاید، این رهرو نیست بلکه در واقعیت خود راه است که در ورای خود حقیقی در سفر ظاهری به سوی خودش، یعنی خودشناسی، حرکت می‌کند. با هرگونه برداشت‌ها و تصورهایی که ممکن است فرد درباره‌ی راه داشته باشد، تنها نکته‌ای که هرگز نباید فراموش شود این است که یکی شدن با خدا که یگانه، ابدی، غیر قابل تقسیم، تغییرناپذیر، خالص، بی‌شکل، بی‌کران و ورای همه‌ی پدیده‌های ظاهری است، باید هدف هر زندگی باشد

زندگی درونی (اثر مهربانا)

که ارزش این نام را داشته باشد.

پیام مهر، جلد ۱۱، شماره ۷۵، جولای ۱۹۳۰، صفحه ۳-۶



تفاوت بین فنا و بقا

اولین سفر عرفانی، که از عرفان (طریقت) شروع می‌شود و با فنای نفس پایین تر پایان می‌یابد، در فصل‌های قبلی به‌طور کامل توضیح داده شده است و بنابراین ما اکنون به بقا باز می‌گردیم. اما یک توضیح کوچک درباره‌ی تفاوت بین فنا و بقا ضروری است، چون علاوه بر اهمیت آن، تفاوت به اندازه‌ای ناچیز، جزئی و غیر قابل تشخیص است که نمی‌تواند به آسانی از طریق تنها عقل درک شود. صوفی‌ها بحث‌های بزرگی بر سر این موضوع داشته‌اند، بحث‌هایی که برای افراد عامی تنها مهارت در فرق گذاشتن و جدا کردن پیش‌موی قسمتی از قسمت دیگر به نظر می‌آید. فرد باید به یاد داشته باشد که هر دو حالت فنا و بقا در هفتمین آسمان کسب می‌شود. صریح بگوییم، آسمان هفتم که هدف کل زندگی است و جایی که در آن الوهیت حقیقی ظاهر می‌شود و جایی که در آن نفس بعد از رهایی از نفس کاذبش، خودش را آشکار می‌سازد و می‌شناسد و جاودانه از بیکرانی خودش لذت می‌برد، در واقع یک آسمان نیست، بلکه هستی ابدی بی‌پایان است. فنا به معنی ورود به الوهیت است، در حالی که بقا به معنی اظهار قطعی الوهیت است. در فنا، همان‌طور که پیش از این گفتم، خود به‌طور کامل از سانسکاراها، نفس و ذهن، خالی می‌شود و ناآگاه از عالم است. آن هم درست است که در حالت ناآگاهی اصیل اولیه و همچنین در حالت خواب عمیق، نفس، ناآگاه از عالم بود و هست؛ اما توسط توضیح زیر، تفاوت بین فنا و دو حالت یاد شده در بالا و همچنین تفاوت بین فنا و بقا روشن‌تر خواهد شد. در حالت اصیل اولیه، نفس نه از عالم آگاه بود و نه از خودش؛ بنابراین هیچ چیز برایش وجود نداشت به جز خود خودش. در حالت خواب عمیق، نیز؛ از عالم و از خودش ناآگاه است، اما به علت چرخه‌ی تکاملی که تجربه کرده است، عالم و بدن برای او وجود دارند. در حالت فنا هیچ آگاهی از عالم یا از خود وجود ندارد، پس در فنا، آگاهی از حالت اصیل و همچنین از حالت خواب عمیق وجود ندارد، چون در آن آگاهی بیکران الهی وجود دارد بدون اینکه خود قادر به بکار بردن آن باشد. (در بقا می‌تواند آن را به کار ببرد) به عبارت دیگر، در فنا نفس ابرآگاه است ولی با این وجود قادر به اثبات ابرآگاهی و برخورداری از آن نیست. پس به اینجا می‌رسیم که، در حالت فنا، نفس به صورت "هیچ آگاهانه" یا آگاهی آگاهانه‌ای که از آن استفاده‌ای نمی‌شود باقی می‌ماند؛ در حالت بقا، نفس به‌طور جاودانه از ابرآگاهی‌اش لذت می‌برد و آن را می‌شناسد. در حالت اصیل اولیه، خود به‌طور کامل ناآگاه بود بنابراین خالی از نفس. پس به‌طور همزمان با کسب آگاهی، نفس به‌طور مجازی ظاهر می‌شود، اما آن به سبب تکامل تدریجی که تجربه می‌کند و سانسکاراهایی که به عنوان یک پیامد به خود می‌گیرد، مقید و محدود است؛ اما هنگامی که خود سفر عرفانی (عرفان) را به عهده می‌گیرد و یکی پس از دیگری از آسمان‌ها می‌گذرد، کم کم از سانسکاراها خلاص می‌شود و بالاخره در حالت فنا (هفتمین آسمان)، خود به‌طور کامل نفسش را از دست می‌دهد، هر چند که آگاهی‌اش را به‌طور کامل حفظ می‌کند. در بقا، نفس دوباره ظاهر می‌شود، اما حالا آن، واقعی، نامحدود و بیکران است، چون حالا می‌تواند آگاهی را آزاد از قید و بندهای سانسکاراها، امیال و وابستگی به عالم بشناسد.

زندگی درونی (اثر مهربابا)

جمع بندی:

حالت اصلی (Original State) یعنی عدم آگاهی از عالم و از خود، عالم و بدن وجود ندارد. حالت خواب عمی (Sound Sleep State) یعنی عدم آگاهی از عالم و از خود، با وجودی که عالم و بدن وجود دارد.

فنا (Fana) یعنی عدم آگاهی از عالم و از خود، اما ابرآگاهی وجود دارد؛ که نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

بقا (Baka) یعنی عدم آگاهی از عالم، اما آگاهی از خود وجود دارد که به‌طور جاودانه شناخته می‌شود.

قطبیت (Kutubiat) یعنی آگاهی از خود و از عالم.

در حالت اصلی اولیه، هیچ "من" (با عدم آگاهی) وجود ندارد. در شکل انسانی، "من" مجازی محدود (همراه با آگاهی) وجود دارد. در فنا هیچ "من" (با آگاهی) وجود ندارد. در بقا، "من" بیکران حقیقی (همراه با آگاهی) وجود دارد. در فنا "من" مجازی همراه با محدودیت‌اش، به منظور تغییر شکل پیدا کردن به "من" حقیقی در بقا، در اقیانوس نامحدودیت غرق می‌شود. فنا و بقا هر دو در همان اقیانوس نامحدودیت قرار دارند و بقا به‌طور اجتناب‌ناپذیری باید به دنبال فنا بیاید.

پيام مهر، جلد ۳، شماره ۲، فوریه ۱۹۳۱، صفحات ۸-۱۰

(۹)
بقا

اگرچه بقا، یک اصطلاح اسلامی است و عارف‌های مسلمان یا صوفی‌ها آن را به عنوان متحد شدن با خدا تفسیر می‌کنند یا به عنوان اینکه خدا در حال دیدن خودش است، همان طوری که در آغاز بوده، به عنوان مرحله "انا الحق" یعنی "من خدا هستم"، در نزد بیشتر مسلمان‌ها، بقا یعنی ورود به زندگی پرهیزکارانه، اندوختن صفتهای الهی و پرهیز از هر آنچه که دنیوی است. به خاطر همین تفاوت در نقطه نظرهای توده‌های مردم و استادها بود که وقتی شاه منصور بن حلاج، در معنی حقیقی کلمه به بقا رسید و خودش را خدا معرفی کرد، توسط مردم محکوم به مرگ با روشی بسیار بی‌رحمانه در زمین شد چون به موجب آن منصور قانون یا شریعت را نقض کرده بود. منصور با خدا نامیدن خودش بر خلاف قانون توده‌ی مردم عمل کرد، اما از آنجایی که حقیقت و رای همه‌ی قانون‌هاست، منصور به‌طور کامل حق داشت حقیقتی را که به‌طور تمام و کمال شناخته بود، اظهار کند. نیازی به گفتن نیست که منصور به خاطر خود توده‌های مردم، خودش را تسلیم شکنجه‌های مرگی وحشیانه کرد، همان طوری که خیلی از مرشدها این کار را کرده‌اند. منصور می‌توانست مردم را در مورد حقیقت ادعایش متقاعد کند، اما در آن صورت، او مجبور به افشا کردن بسیاری از اسرار روحانی می‌شد که زمان آن فرا نرسیده بود و با وجود این به منظور انتشار این واقعیت در میان روحانیان مسلمان که انسان می‌تواند خدا شود، او مرگ جسمی را تحمل کرد، در حالی که تا آخرین نفسش ادعای خدایی می‌کرد. حتی در آن زمان تعداد زیادی قدیس مسلمان پیشرفته‌ی روحانی بودند که به واسطه‌ی تجربه‌ی شخصی می‌دانستند منصور حقیقت را می‌گوید و تعدادی از آنها هم نفوذ قابل توجهی روی توده‌های مردم داشتند؛ ولی با این وجود برای مصلحت خود مردم، آنها فکر کردند بهتر است ساکت بمانند و بعضی هم موافقت مصلحتی خودشان را در برابر تراژدی الهی با اکراه فراوان اعلام کردند.

زیان افشای حقیقت‌های بزرگ محرمانه‌ی روحانی در وضعیت آن زمان عربستان، بیشتر از فواید آن بود. احتمال داشت که اگر آنها راز را افشا می‌کردند، عربستان دوباره به خانه‌ی فساد، کشتار و کفر تبدیل می‌شد که پیامبر بزرگ برای ویران کردنش زحمت کشیده بود. به راستی، حتی مدت‌های طولانی بعد از فداکاری بزرگ منصور، برخی مرشدان برجسته‌ی مسلمان مثل پیران پیر بغداد در برابر این مسأله ساکت باقی ماندند، اما از طرف دیگر ادعای منصور به‌طور کامل مورد تأیید آشکار از طرف قطب‌های برجسته آن زمان بود. برای مثال، قوس علی شاه قلندر که یکی از مرشدان کامل زمان بود، هنگامی که توسط مریدی مورد پرسش قرار گرفت که آیا این واقعیت دارد که برخی از مرشدان گفته‌اند اگر آنها زمانی که منصور در حالت "من خدا هستم" بود، حضور داشتند او را از این حالت بیرون می‌آوردند، پاسخ داد: "بله"، اما هر کسی که این را گفته است هرگز چنین منظوری نداشته است... حالتی که منصور به آن رسیده بود، طوری بود که منصور (محدود) را به‌طور کامل از بین برده بود و به این ترتیب هیچ چیزی باقی نمانده بود که کسی از این حالت کل در کل بیرون بیاورد" این چهره‌ی دو جنبه‌ای بقا یا جاودانگی فقط در انحصار مسلمانان نیست. به خاطر برخی دلیل‌ها

زندگی درونی (اثر مهریلا)

یا مسأله‌های دیگر، با وجود اینکه عارفان بودایی، بقا یا نیروانا را به عنوان در بر گرفتن وجود بیکران جهانی و یکی شدن با کل در کل می‌پندارند، بسیاری از بودایی‌های معمولی اعتقاد دارند نیروانا آزاد کردن خود از خواسته‌ها و اوهام و برخورداری از سرور است. به‌طور مشابه، با وجود اینکه در این طرف، دین مسیحیت در کل کسب صفات و خصوصیت‌های الهی را به عنوان هدف روحانی معرفی می‌کند، در طرف دیگر، عارفان مسیحی، آرمان روحانی‌شان، یعنی "من و پدر یکی هستیم" را کتمان نمی‌کنند.

هندوها در این موضوع تنها استثنا هستند. بسیاری از عارف‌ها و اکثریت خیلی بزرگی از توده‌های مردمشان، با وجود مدرسه‌های dualistic و Vishisht-advaitist، به آهام برهمناسی، یعنی "من خدا هستم" اعتقاد دارند و بنابراین استدلال مخالفی در برابر این گونه ادعای کمال روحانی از طرف کسی به ندرت وجود دارد. برعکس کسی را که ادعای خدایی می‌کند، دنبال کرده و می‌پرستند گرچه حتی در میان هندوها هم کسی که تجربه‌ی واقعی خدایی را داشته باشد بسیار کم و نادر است.

برای جمع‌بندی، بقا یعنی خدا شدن، زندگی کردن زندگی نامحدودش، تبدیل شدن به همان منبع دانش، سرور و هستی بیکران و رفتن به ورای آفریدگار، آفرینش و آفریده.

پیام مهر، جلد ۳، شماره ۳ مارس ۱۹۳۱، صفحات ۷-۹

(۱۰) سومین سفر

با دستیابی به بقای نهایی، دومین سفر به پایان می‌رسد. همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، روح (Atman) یک شخص سرانجام به‌طور کامل خود را با خدا، شناسایی می‌کند. در کل، روح با بدن‌های ذهنی و لطیف و خاکی و کل عالم قطع رابطه می‌کند (هر چند که به چشم دیگران، فرد نامبرده هم‌چنان با آن بدن‌ها در ارتباط است). در این بالاترین حالت الهی، برای او هیچ چیز به جز بالاترین هستی بیکران وجود ندارد. او خداست، خدای آگاه که به‌طور مداوم در حال تجربه کردن سرور بیکران ابدی است و هیچ چیز دیگری برای او وجود ندارد. ذهن و بدن (پیش از این از روح جدا شده) بیشتر آن چند نفری که به این مقصد می‌رسند، بعد از چند روز ترک جسم می‌کنند. تعداد کمی از این شخصیت‌های الهی، ذهن و بدنشان را نگه می‌دارند اما از آن آگاه نیستند، بنابراین بقا به معنی حالت مجذوب است. شمار خیلی کمی از این افراد کامل خدا رسیده، همراه با آگاهی کامل ذهنی، لطیف و خاکی به حالت معمولی باز می‌گردند.

خدای "ناآگاه" در اولین نزولش در A، آگاهی انسانی را کسب می‌کند (شکل شماره ۳) و در صعودش در طی آسمان‌های روحانی در C، آگاهی خدایی را به دست می‌آورد و در دومین نزولش در B، آگاهی خدایی را به اضافه‌ی آگاهی انسانی به دست می‌آورد. به عبارت دیگر، در اولین نزول در A، نفس، انسانیت را به دست می‌آورد و در دومین نزول در B، انسان - خدایی را به دست می‌آورد. در پایان نزول اول (A)، شخص دارای ذهن است اما ذهن محدود محصور و بنابراین بدن ذهنی‌اش در یک سطح خیلی محصور و محدود فعالیت می‌کند؛ اما در پایان نزول دوم (B) او ذهن جهانی بیکران را به دست می‌آورد و بدن ذهنی‌اش در یک سطح نامحدود فعالیت می‌کند، یعنی همه جای عالم. در A او به شکل انسان نزول می‌یابد و به‌طور محدود با عالم مرتبط می‌شود. در B او به شکل خدا نزول می‌کند و به‌طور نامحدود با عالم مرتبط می‌شود. حالا با جهانی بودن ذهنش، او در هر ذهن محدودی حضور دارد و چون که بدن ذهنی‌اش (Mahakaran Sharir) جهانی است، می‌تواند برای انجام کمک ضروری به ندای هر ذهن محدودی پاسخ بدهد، اما با وجودی که او به‌طور جهانی با همه مرتبط است، حتی یک لحظه هم از تجربه کردن حالت Sat-Chit-Ananda به دور نیست. بدون وقفه‌ای، او از حالت مجذوب لذت می‌برد. او ورای همه است و در عین حال، در همه و با همه. او مرکز عالم روحانی است و هم در خدا و هم در عالم وجود دارد و به خاطر فرم ذهنی جهانی‌اش به همه‌ی روح‌های آسمان‌های ذهنی، لطیف و خاکی کمک می‌کند. اگر اراده کند او روح‌ها را از خاکی به لطیف، از لطیف به ذهنی، از ذهنی به الهی و حتی به‌طور مستقیم از خاکی به الهی پیشرفت می‌دهد و در کنار پیشرفت انفرادی، او به کل عالم نیز یک هل عمومی می‌دهد.

او خورشید عالم روحانی است و هر کدام از پرتوهای بی‌شمارش به ژرف‌ترین نقطه‌ی قلب هر وجود منفرد خاکی، لطیف و ذهنی رخنه می‌کند؛ به‌طوری که هستی بیکران‌ش با هر چیز و همه چیز متصل است. او حالا همان منبع سرور، قدرت و دانش شده است، همان چیزی که او جاودانه آن را

زندگی درونی (اثر مہرلانا)

تجربہ می‌کند و همان چیزی که در طول مدت بازیابی بدن‌های خاکی، لطیف و ذہنی‌اش برای بالا بردن ہمہی بشریت و پیشرفت روحانی روح‌های انفرادی بہ کار می‌برد. بہ خاطر تجربہی ہمیشگی سرور بیکران الہی بود کہ خدا - انسان‌ها رنج‌های زیادی را کہ توسط تودہ‌های مردم نادان بہ آنها تحمیل شدہ بود تحمل کردند، بہ خاطر نجات کسانی کہ آنها برایشان کار می‌کردند. در طی مدتی کہ عیسی مصلوب می‌شد، در طی مدتی کہ زکریای پیامبر تکہ تکہ می‌شد، در طی مدتی کہ محمد سنگسار می‌شد و منصور بہ دار آویختہ می‌شد، این انسان - خداها از سرور اعلیٰ بدون یک لحظہ وقفہ برخوردار بودند، ہر چند کہ در ظاہر با امتحان‌های سخت ذکر شدہ در بالا مواجہ بودند و رنج‌های غیر قابل توجہی را تحمل می‌کردند.

بہ خاطر نیروهای بیکران الہی بود کہ بودا فقط با یک ارادہ، بزرگ‌ترین گناہکاران را بہ قدیس تبدیل کرد و آکالکات سوامی (Akalkat Swami) با یک سیلی، یک ماتریالیست منکر خدا را بہ شناخت خدا رساند و بہ خاطر دانش بیکران بود کہ شری کریشنا، ہمیشہ برای کمک کردن بہ مریدانش و برای برطرف کردن تاریکی جہل‌شان با نور دانش بیکران، با روش خود در برابر آنها، آمادہ بود. بہ وسیلہی دانش، قدرت و سرور بیکران، خدا - انسان می‌تواند ہر کسی را در ہر نقطہ از عالم بہ شناخت خدا برساند.

این کسب حالت مرکز B (حالت خدا - انسان) بہ معنی پایان سومین سفر است.

پیام مہر، جلد ۳، شماره ۴-۵-۶، آوریل، می، ژوئن ۱۹۳۱، صفحہ ۳-۵

چه کسی سفر سوم را انجام می‌دهد؟ ۲

سفر سوم فقط توسط کسانی انجام می‌شود که سفر دوم را انجام داده‌اند و سرنوشت‌شان آن است که بار امتحان قدرت، دانش و سرور بیکران را تحمل کنند و در نتیجه با زندگی خدا زندگی کنند یعنی زندگی خدا را هم به عنوان انسان و هم به عنوان خدا به‌طور همزمان پیاده کنند.

فقط پنج تن از این مرشدها بر روی زمین حضور دارند و آنها حرکت عالم و امور عالم‌های انسان‌ها را کنترل می‌کنند. فقط هنگامی که یکی از این پنج مرشد کامل بدنش را رها می‌کند، یک نفر از آنها می‌کند که در خدا به عنوان خدا ساکن است، می‌تواند به سوی جلو حرکت کند و سفر سوم را برای پر کردن مقام خالی، کامل کند.

سرعت بخشیدن به ظهور یگانه‌ی قدیم و واگذار کردن مسئولیت آفرینش خودش به وی، وظیفه‌ی این پنج مرشد کامل است.

همه‌ی آنها می‌کند که زندگی خدا را بر روی زمین زندگی می‌کنند و همه‌ی آنها می‌کند که در خدا به عنوان خدا بر روی زمین ساکن هستند وقتی که بدنشان را رها می‌کنند، حاملین لطیف و ذهنی‌شان را هم برای همیشه رها می‌سازند و به‌طور کامل به عنوان خدا با حفظ کردن فردیت نامحدود و با تجربه‌ی قدرت، دانش و سرور بیکران در می‌گذرند، این سفر چهارم است.

در واقعیت این چهار سفر هرگز انجام نمی‌شود، چون خدا جایی برای سفر کردن ندارد. او بدون آغاز و بدون پایان است و هر چیزی که ظاهری از هستی دارد، از آنکه شروعی ندارد، ظاهر شده و به همان که پایانی ندارد، بر می‌گردد.

خدا رسیدگان و اعمال‌شان

هنگامی که شخص به شناخت خدا می‌رسد، او قدرت، دانش و سرور بیکران دارد. مشخصات ذاتی شناخت درونی، در همه‌ی خدا رسیدگان مشابه است، صرف‌نظر از تفاوت‌هایی که نوع‌های جداگانه را به وجود می‌آورد. این تفاوت‌ها، بیرونی هستند و مربوط به ارتباط با خدا نیستند بلکه مربوط به ارتباط با عالم هستند؛ این تفاوت‌ها، هیچ رتبه‌ای از سطح‌های روحانی بین این خدا رسیدگان که همه‌ی آنها کامل هستند، به وجود نمی‌آورد. با این وجود، این تفاوت‌ها فقط از دیدگاه مشاهده کننده وجود دارد؛ آنها برای خود خدا رسیدگان که با یکدیگر و همه‌ی هستی یکی هستند وجود ندارد.

بعد از خداشناسی، بعضی از روح‌ها، بدنشان را رها می‌کنند و جاودانه در خدا - آگاهی غرق می‌شوند. برای آنها، خدا تنها واقعیت است و کل عالم صفر است. آنها آن‌چنان کامل با حقیقت غیر شخصی (تجسم نیافته) یکی می‌شوند که هیچ پیوند مستقیمی با دنیای شکل‌ها ندارند.

برخی از روح‌های خدا رسیده، بدن‌های خاکی، لطیف و ذهنی‌شان را حفظ می‌کنند، اما در جذبه‌ی خدا، آگاهی‌شان به‌طور کامل بی‌خبر از وجود بدن‌هایشان می‌باشد. روح‌های دیگر به نگاه کردن به بدن‌هایشان ادامه می‌دهند و به عنوان افراد واگشت کرده با آن، رفتار می‌کنند، اما این بدن‌ها

۲- مهر باب، "چهار سفر". همه چیز و هیچ چیز، انتشارات خانه مهر، Kalianna Crescent، استرالیا، Beacon Hill NSW، صفحه‌های ۱۹-۲۱ یا "چهار سفر". همه چیز و هیچ چیز، انتشارات گروه مهرستان، صفحه‌های ۱۶-۱۹.

زندگی درونی (اثر مهربانا)

فقط از دیدگاه مشاهده کننده وجود دارند. این افراد خدا رسیده در اصطلاح صوفی، مجذوب نامیده می شوند... با اینکه مجذوب‌ها، بدن‌هایشان را به‌طور آگاهانه به کار نمی‌برند، اما آنها لزوماً مرکزهایی هستند برای پرتو بخشی همیشگی سرریز سرور بیکران، دانش و عشق. کسانی که به این بدن‌ها احترام می‌گذارند از این پرتوهای الوهیت سود روحانی می‌برند.

برخی افراد خدا رسیده، از وجود دیگران که در اسارت هستند، آگاهی دارند. اما آنها می‌دانند این روح‌ها شکل‌های روح کل می‌باشند و اینکه آنها یک روز مقدر شده به آزاد شدن و خداشناسی دارند. با مستقر شدن در این دانش، آنها نسبت به سرنوشت گذرا و متغیر آنهايي که در اسارت‌اند، بی‌تفاوت می‌مانند. آنها می‌دانند، درست همان‌طور که آنها خودشان خدا را شناخته‌اند، اینها هم او را خواهند شناخت. آنها برای سرعت بخشیدن به خداشناسی آنهايي که در اسارت هستند، هیچ عجله‌ای ندارند، به همین دلیل آنها هیچ دخالت فعالی در چرخه‌ی زمانی آفرینش اعمال نمی‌کنند.

بعضی خدا رسیدگان نه تنها دارای خدا آگاهی هستند بلکه از آفرینش و بدن‌های خودشان هم آگاه هستند. آنها علاقه‌ی فعالی نسبت به آنهايي که در اسارت هستند دارند و بدن‌های خودشان را برای کار کردن در آفرینش همچنین برای کمک کردن به دیگران در حرکت‌شان به سوی خدا، آگاهانه به کار می‌برند. یک چنین خدا رسیده‌ای یک سدگورو یا یک مرشد کامل نامیده می‌شود. سدگورو خودش می‌داند که در مرکز عالم است و هر کسی، پایین یا بالا، خوب یا بد به فاصله‌ی یکسانی از او قرار دارد. در سنت صوفی، این مرکز، قطب نامیده می‌شود. به واسطه‌ی قطب، عالم کنترل می‌شود.

خدا رسیده خودش را خدا می‌داند، با همان اطمینانی که یک انسان خودش را انسان می‌داند... خداشناسی هدف آفرینش است. همه‌ی لذت‌خاکی، سایه‌ای از سرور ابدی خداشناسی است؛ همه‌ی دانش دنیوی، بازتابی از حقیقت مطلق خداشناسی است؛ همه‌ی قدرت بشری چیزی جز پاره‌ی کوچکی از قدرت بیکران خداشناسی نیست. همه‌ی آنچه که با شکوه، زیبا و دوست‌داشتنی است، همه‌ی آنچه که در عالم، بزرگ، نیک و الهام‌بخش است، بخش بسیار کوچکی از شکوه محو‌ناشدنی و غیر قابل بیان خداشناسی است.

وقتی که سدگورو از جنبه‌ی غیر شخصی خدا به درون جهان شکل‌ها نزول می‌کند (سومین سفر)، او به واسطه‌ی ذهن جهانی می‌داند، احساس می‌کند و فعالیت می‌کند. برای او دیگر زندگی محدود، ذهن محدود وجود ندارد، دیگر دردها و لذت‌های دوگانگی وجود ندارند، دیگر خلاء و پوچی نفس جداگانه وجود ندارد. او آگاهانه با همه‌ی زندگی یکی است. به واسطه‌ی ذهن جهانی‌اش، او نه تنها شادی همه‌ی ذهن‌ها را تجربه می‌کند بلکه رنج‌های آنها را هم تجربه می‌کند و از آنجایی که بیشتر ذهن‌ها به نسبت دارای رنج بیشتری هستند، رنج سدگورو، به خاطر وضعیت دیگران، بیشتر از شادی‌اش است. با وجودی که رنج او بسیار عظیم است، سرور حالت خدایی که او از آن برخوردار است او را پشتیبانی می‌کند و به این ترتیب او به وسیله‌ی آن بی‌تاثیر می‌ماند.

انهايي که خدا را نشناخته‌اند هنوز در حوزه‌ی دوگانگی هستند؛ معامله‌های دو طرفه‌ی آنها، زنجیره‌ی کارمایی بدهی و طلب را به وجود می‌آورد که از آن هیچ راه فراری در دوگانگی وجود ندارد.

(۱۰) سومین سفر

اما سدگورو مقیم در آگاهی از وحدت، چنین زنجیرهایی ندارد و بنابراین قادر به شرکت کردن در راه‌رهای دیگری است که هنوز در نادانی هستند. برای سدگورو، هیچ‌کس از وجود خودش بیرون نیست، او خودش را در هر کس می‌بیند؛ او آزادانه می‌دهد و آزادانه می‌گیرد، بدون اینکه قید و بند برای خودش یا دیگران ایجاد کند.

هر فردی که بدون قید و شرط، بخششی را که سدگورو آن را ارزانی می‌دارد می‌پذیرد، اتصال ایجاد می‌کند که تا رسیدن به هدف آزادی و خدانشناسی پا برجا خواهد بود. هر فردی که با تقدیم زندگی و دارایی‌هایش در خدمتش، به سدگورو خدمت می‌کند، اتصال ایجاد می‌کند که یک وسیله برای پیشرفت روحانی خواهد بود. در واقع، حتی مخالفت در برابر کار سدگورو، شروعی است برای سفری که به سوی خدا پایان می‌پذیرد؛ در صورت مخالفت با سدگورو، روح با او تماس حاصل می‌کند. در نتیجه هر کسی که به‌طور ارادی یا غیر ارادی به مدار فعالیت‌های سدگورو وارد می‌شود، تحت تأثیر یک نیروی محرک روحانی قرار می‌گیرد.

...سدگورویی که برای همیشه به زندگی ابدی عشق، پاکی، جهانی بودن و فهم وارد شده، به فکر شکوفایی روح در همه‌ی کسانی است که کمک‌شان می‌کند... سدگورو در کار جهانی‌اش قابلیت انطباق بیکران دارد، او برای کمک کردن به دیگران به هیچ روشی وابسته نیست؛ او به دنبال قانون‌ها یا سابقه‌ها نیست بلکه برای او یک قانون وجود دارد. او می‌تواند به هر موقعیتی در بیاید و نقش لازم را بدون محدود شدن توسط آن ایفا کند... فرد کامل می‌تواند برای منفعت دیگران به عنوان یک طالب عمل کند... امکان دارد سدگورو برای نشان دادن راه الهی به دیگران، نقش یک مرید خدا را بازی کند؛ او ممکن است برای آنکه دیگران راه را بشناسند، نقش یک عابد (Bhakta) را بازی کند. او به هیچ نقش ویژه‌ای مقید نیست و می‌تواند روش‌اش را مطابق با نیازهای آنهایی که طالب راهنمای‌اش هستند، تنظیم کند. هر آنچه او انجام دهد برای صلاح دیگران است، برای او هیچ چیز دیگری، برای به دست آوردن وجود ندارد.

سدگورو نه فقط در بند هیچ شیوه‌ی کمک روحانی‌ای نیست بلکه او در بند معیارهای قراردادی هم نیست؛ او ورای خوبی و بدی است؛ اما با وجودی که ممکن است او بی‌قانون به نظر برسد، هر آنچه او انجام می‌دهد به خاطر صلاح دیگران است. او برای افراد گوناگون، روش‌های متفاوتی به کار می‌برد. او هیچ سود شخصی یا انگیزه‌ی شخصی ندارد، او همیشه به وسیله‌ی بخششی که خواهان خوشبختی دیگران است، الهام می‌گیرد. او مایا را برای بیرون کشیدن مریدانش از مایا به کار می‌برد و روش‌های کاری بسیار متفاوتی را برای انجام کار روحانی‌اش اتخاذ می‌کند. حتی هیچ یک از روش‌های او همیشه برای یک فرد یکسان نیست. او ممکن است کاری انجام دهد که باعث شوکه شدن سایرین شود، به خاطر اینکه آن بر خلاف انتظار آنهاست؛ این کار برای یک منظور روحانی انجام می‌شود.

ممکن است به نظر بیاید، سدگورو با اشخاص ویژه‌ای که با او تماس دارند، خشن باشد؛ اما ناظران وضعیت درونی را نمی‌بینند و نمی‌توانند درک درستی از رفتار او داشته باشند. در واقع، سخت‌گیری او ممکن است به خاطر نیازهای روحانی موقعیت افرادی که نسبت به آنها سخت‌گیری کرده است،

روح در بند در عالم، گیر می‌افتد و عالم یک مجاز است؛ اما از آنجایی که سر انجامی برای مجاز نیست، او مایل است داخل پیچ و خم‌های آن، به‌گونه‌ی نامحدودی نگه داشته شود. سدگورو به وسیله‌ی آشکار کردن حقیقت، می‌تواند به کاهش مرحله‌های مختلف آگاهی مجازی کمک کند. توسط مجاز، روح تجربه‌ی متضادها را گردآوری می‌کند. جایی که دوگانگی وجود دارد، به واسطه‌ی عمل متضاد امکان موازنه‌ی دوباره وجود دارد. برای نمونه، تجربه‌ی قاتل بودن به وسیله‌ی تجربه‌ی به قتل رسیدن، موازنه می‌شود؛ تجربه‌ی پادشاه بودن به وسیله‌ی تجربه‌ی گدا بودن به تعادل می‌رسد، اما روح ممکن است از یک ضد به ضد دیگر سرگردان شود بدون اینکه به آگاهی مجازی‌اش پایان دهد. سدگورو می‌تواند به روح کمک کند تا حقیقت را بشناسد و کار مجاز را کاهش دهد. سدگورو به وسیله‌ی کاشتن بذر خداشناسی در روح، به روح در بند کمک می‌کند، اما هر فرآیند رشدی زمان می‌برد. به هر حال شرایطی برای این گفته وجود دارد که باید فراهم شود.

کمک سدگورو موثرتر از کمکی است که هر طالب پیشرفته‌ای ممکن است انجام دهد. وقتی که یک طالب کمک می‌کند، او فقط می‌تواند شخص را تا نقطه‌ای که خودش رسیده است، بالا ببرد و حتی این کمک محدود هم به تدریج موثر واقع می‌شود، به این ترتیب، شخصی که به واسطه‌ی چنین کمکی بالا می‌رود، باید به مدت طولانی در آسمان اول، به مدت طولانی در آسمان دوم و آسمان‌های دیگر بماند؛ اما هنگامی که سدگورو می‌خواهد به شخصی کمک کند، او ممکن است طالب را فقط با یک جهش به آسمان هفتم ببرد، هر چند که در آن جهش، شخص باید همه‌ی آسمان‌های میانی را هم طی کند.

با بردن شخص به آسمان هفتم، سدگورو او را با خود برابر می‌کند و شخص بدین‌گونه، بالاترین مقام روحانی را به دست می‌آورد و خود تبدیل به یک سدگورو می‌شود. این انتقال دانش روحانی، با روشن شدن یک لامپ (فانوس) به وسیله‌ی یک لامپ دیگر قابل مقایسه است. لامپی که روشن شده است، به اندازه‌ی خود لامپ اصلی، توانایی نور دادن دارد و تفاوتی بین آنها وجود ندارد. سدگورو مانند یک درخت انجیر هندی است که بزرگ و تنومند می‌شود، به مسافران سایه و پناهگاه می‌دهد و آنها را از آفتاب، باران و طوفان محافظت می‌کند؛ در هنگام کامل شدن رشدش، شاخه‌های آویزان آن به‌طور عمیق به درون زمین فرو می‌روند، برای اینکه در وقت مقرر، درخت انجیر بالغ دیگری را به وجود بیاورد که آن هم نه تنها بزرگ و تنومند می‌شود بلکه همان قدرت بالقوه برای ایجاد درختان انجیر را دارد. سدگورو، سدگوروی پنهان در دیگران را بیدار می‌کند.

می‌توان گفت سدگورو در یکی و در یک زمان، هم ارباب و هم خدمتکار عالم است. او با فراوانی بی‌اندازه و بی‌شمار بر همگان بخشش روحانی می‌باراند و فردی است که بار مسئولیت همه را به دوش می‌کشد و به آنها در گرفتاری‌های روحانی کمک می‌کند. او در آن واحد، هم ارباب و هم خدمتکار است و تنها به همین دلیل، او بزرگ‌ترین عاشق و معشوق بی‌همتاست. عشقی که او می‌دهد و دریافت می‌کند، روح را از نادانی رهایی می‌بخشد. در هنگام دادن عشق، او آن را به خودش در شکل‌های دیگر می‌دهد و در هنگام دریافت کردن عشق، او چیزی را دریافت می‌کند که

(۱۰) سومین سفر

به وسیله‌ی فیض خودش بیدار شده است، فیضی که بر همگان نازل کرده است. فیض سدگورو مثل بارانی است که بر همه‌ی زمین‌ها، چه حاصل خیز چه بایر می‌بارد اما فقط در زمین‌هایی ثمر می‌بخشد که به واسطه‌ی زحمت زیاد بارور گشته‌اند.

از خدا به انسان و انسان به خدا: *صفت‌های ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶*

اداره‌ی نامرئی کارهای کل عالم

...همواره در همه‌ی زمان‌ها و هر دوره‌ای، پنجاه و شش روح خدا رسیده یا شیو - آتماها (Shiv-Atmas) در شکل انسانی بر روی زمین حضور دارند... هر چند همه‌ی پنجاه و شش نفر همان تجربه‌ی حقیقت ابدی را بدون حتی کوچک‌ترین تفاوت در تجربه، تجربه کرده‌اند و هر چند همه‌ی پنجاه و شش نفر در آگاهی از هدف نهایی حقیقت یکی هستند و از هر نظر کامل و خدا رسیده، اما باز هم در عملکرد آنها یک تفاوت وجود دارد؛ بنابراین شاید اصطلاح مناسب برای پنجاه و شش فرد خدا رسیده، "کاملان" (اشخاص کامل) باشد، البته نه مرشدهای کامل یا سدگورو یا قطب. از این پنجاه و شش نفر کامل یا شیو آتمای دارای شکل انسانی، همواره در همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی دوره‌ها، پنج مرشد کامل یا سدگورو یا قطب وجود دارد؛ و این پنج نفر، امور مربوط به همه‌ی عالم را کنترل می‌کنند.

هنگامی که زمان دوره‌ی اوتاری نیست، این پنج مرشد کامل با هم بر کارهای عالم نظارت می‌کنند و یکی از پنج مرشد کامل، مسئول کنترل تمامی کارهای همه‌ی عالم است که توسط صوفی‌ها "قطب الارشاد" نامیده می‌شود.

اما هنگامی که زمان دوره‌ی اوتاری است در پایان هر سیکل^۳ آمدن اوتار (یگانه‌ی قدیم، بالاترین بالاترها) حقیقت وارسته (آگاهی بیکران حالت ورای خدا)، با ظاهر شدن در مجاز و بر روی زمین، به‌طور مستقیم به شکل یک انسان مذکر به انجام می‌رسد. این ظهور آگاهی بیکران حالت ورای خدا بر روی زمین به شکل یک انسان مذکر، به‌طور معمول "نزول مستقیم خدا بر زمین" به شکل انسان نامیده می‌شود. این نزول خدا بر زمین به‌طور کلی به عنوان "اوتار" شناخته می‌شود.

بنابراین واضح است که وقتی زمان دوره‌ی اوتاری است و هنگامی که اوتار (حقیقت یا خدا - آگاهی از حالت ورای خدا)، از طریق دادن شکل انسانی به این حقیقت به‌طوری که قابل آرایه به مردم دنیا باشد، در صدد ظهور در میان مجاز، روی زمین است، این اوتار یا این خدا - انسان، باید به‌طور حتم از پنجاه و شش فرد خدا رسیده متفاوت باشد.

...پس آن پنج مرشد کامل زنده و فعال، در زمان مناسب دوره‌ی اوتاری، به‌طور فردی و گروهی باعث ظهور اوتار می‌شوند و رحمت و عشق بیکران‌شان را برای همه‌ی کسانی که در نادانی، زندگی خیالی‌ای در آفرینش دارند، به کار می‌برند. آنها قدرت و رحمت بیکران‌شان را برای سرعت بخشیدن این ظهور به کار می‌گیرند و موجب ظهور حقیقت بیکران ابدی، خدا - آگاهی بیکران در حالت

۳- هم‌سای (دوره‌های زمانه‌ی Cycles) بعد از ۷۰۰ تا ۱۴۰۰ سال، در عالم مجاز پایان می‌گیرد و شروع می‌شود، میلیون‌ها و بیلیون‌ها رقص از چندین (دوره‌های در دوره‌ها) وجود داشته است و خواهد داشت؛ بنابراین پایان‌یابی برای مجاز که همیشه مجاز باقی می‌ماند وجود ندارد.

زندگی درونی (اثر مهربانا)

وراء، بر روی این زمین در میان مجاز می‌شوند؛ آنها به وسیله قدرت، دانش و سرور بیکران‌شان، مناسب‌ترین خرقره‌ی مجاز را به شکل یک انسان مذکر به واقعیت می‌پوشانند، به این ترتیب الوهیت حقیقت، می‌تواند به قابل‌ارایه‌ترین شکل در دنیای مجاز تبدیل شود.

بنابراین، وقتی که حقیقت بیکران (خدا) به شکل یک انسان بر روی زمین ظهور می‌کند و الوهیت‌اش را برای بشر آشکار می‌کند، او به عنوان اوتار، مسیحا، پیامبر شناخته می‌شود. خدا به این ترتیب به شکل انسان در می‌آید بدین ترتیب خدا انسان می‌شود.

در این روش، خدای بیکران، زمان پس از زمان دیگر، در سراسر همه‌ی دوره‌ها به دلیل رحمت بیکران‌ش، به وسیله‌ی پایین آمدن تا سطح‌های انسانی یعنی به شکل انسان، حضورش را در بین نوع بشر عملی می‌کند، اما حضور فیزیکی‌اش در بین مردم، قابل درک نیست. او مثل یک فرد معمولی دنیوی به نظر می‌رسد. زمانی که او با معرفی کردن خودش به عنوان اوتار زمان الوهیت‌اش را بر روی زمین اظهار می‌کند، توسط عده‌ای که او را به عنوان خدا پذیرفته‌اند، پرستش می‌شود و توسط شمار اندکی که او را به عنوان خدای روی زمین می‌شناسند، مورد تجلیل قرار می‌گیرد ولی در حالی که به‌طور جسمانی در میان آنهاست، توسط بقیه‌ی بشریت محکوم و مورد اعتراض قرار می‌گیرد.

پس به همین دلیل است که خدا به شکل انسان خود را به عنوان اوتار معرفی می‌کند، خودش را در معرض آزار دیدن و شکنجه شدن، تحقیر شدن و محکوم شدن توسط بشریتی قرار می‌دهد که عشق بیکران او به خاطر آنها، او را وادار به تا به این حد پایین آمدن کرده است. در واقع همان بشریت، به وسیله‌ی همان عمل محکوم کردن ظهور خدا در شکل اوتار، باید هر چند به‌طور غیر مستقیم، از خدا در حالت حقیقت بیکران و ابدی‌اش دفاع کنند. اوتار همیشه یگانه و یکسان است چون خدا همیشه یگانه و یکسان^۴ است، یگانه‌ی ابدی، بخش‌ناپذیر و بیکرانی که خودش را در شکل انسان به عنوان اوتار، به عنوان مسیحا، به عنوان پیامبر، به عنوان بودا، به عنوان یگانه‌ی قدیم، بالاترین بالاترها متجلی می‌سازد. این اوتار همیشه یکتا و یکسان، در دوره‌های متفاوت، با اسامی مختلف و شکل‌های انسانی متفاوت، در مکان‌های متفاوت و برای آشکار کردن حقیقت در جامه و زبان‌های مختلف و در واقع برای بیرون کشیدن بشریت از سیاه‌چال نادانی و کمک به رها شدن از اسارت فریب‌ها، ظهورش را از زمانی تا زمان دیگر تکرار می‌کند.

در طی دوره‌ی اوتاری، یکی از پنج مرشد زنده‌ی زمان، که به عنوان قطب الارشاد عمل می‌کند، فعالیت خود را متوقف می‌کند تا این وظیفه‌ی الهی ظهور اوتار را به عهده بگیرد و رسالت اوتار را به وی اعلام کند و وظیفه و مسئولیت یگانه‌ی کارهای عالم را به دست خدا - انسان بسپارد تا هرچه زودتر وظیفه‌اش به عنوان مسیح - اوتار زمان به عهده گیرد و خودش هم، تا زمانی که دارای بدن خاکی است، مثل چهار قطب دیگر، در همان مقام قطب باقی می‌ماند.

با وجود ظهور اوتار، باید پنجاه و شش فرد خدا رسیده با بدن انسانی و از بین این پنجاه و شش تن باید پنج مرشد کامل زنده بر روی زمین حضور داشته باشند. هنگامی که یکی از این پنج مرشد کامل بدن جسمانی‌اش را رها می‌کند، مقام و جایگاه او هرگز خالی نمی‌ماند و بدون هیچ تغییری

۴ از مهربانا سوال شد، آیا یک مرشد کامل، بعد از ترک بدن، به هیچ وجه به زمین بر می‌گردد؟ یعنی او دوباره متولد می‌شود؟ باب پاسخ دارند: خیر، هرگز. فقط اوتار دوباره و دوباره متولد می‌شود.

(۱۰) سومین سفر

توسط فرد خدا رسیده‌ی دیگری که در آن زمان به شناخت حقیقت ابدی رسیده است، پر می‌شود. بنابراین، حتی زمانی که اوتار بر روی زمین است، پنجاه و شش فرد خدا رسیده، شامل پنج مرشد کامل در شکل انسانی وجود دارند اما اوتار تنها صاحب اختیار است.

مهر باب: "کامل آگاهی" خدا سخن می‌گوید: ویرایش دوم، صفحات ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
Revised and Enlarged, San Francisco, USA, Sufism Reoriented Inc.

اوتار و دوره‌ی اوتاری

دوره‌های اوتاری به منزله‌ی جشن شکوفایی بهار آفرینش هستند. آنها نیرویی تازه، یک بیداری نوین آگاهی و یک تجربه‌ی جدید از زندگی را نه فقط برای شمار کمی بلکه برای همگان به ارمغان می‌آورند. گونه‌های انرژی و آگاهی که پیش از این به کار برده شده بود و فقط در اختیار شمار اندکی از روح‌های پیشرفته بود در آن وقت برای همه‌ی بشریت قابل دسترس می‌شود. زندگی به عنوان یک کل، به سطح بالاتری از آگاهی برده می‌شود و به میزان جدیدی از انرژی مجهز می‌شود. گذر از حس‌ها و رسیدن به خرد، چنین قدمی است؛ گذر از خرد به درک مستقیم، قدم دیگری خواهد بود. در درک مستقیم، تضادها رفع می‌شود.

نفوذ این شوک تکان دهنده و سازنده، توسط شخصیتی الهی است که تجسمی از خداست و در مفهومی خاص اوتار نامیده می‌شود. این اوتار اولین روح منحصر به فردی بود که از روند تکاملی بیرون آمد و تنها اوتار است که تا به حال ظهور کرده یا خواهد کرد. توسط او، خدا ابتدا سفر را از الوهیت ناآگاه به الوهیت آگاه کامل می‌کند، در او، آن ابتدا ناآگاهانه انسان شد برای اینکه آگاهانه تبدیل به خدا شود. از طریق او، خدا برای آزادی بشریت، به صورت دوره‌ای، آگاهانه به شکل انسان در می‌آید.

اوتار در شکل‌های مختلف، با نام‌های گوناگون، در زمان‌های متفاوت، در مکان‌های مختلف دنیا ظهور می‌کند. به خاطر اینکه ظهورش همیشه همزمان با تولد روحانی انسان است، بنابراین دوره‌ای که بی‌درنگ قبل از ظهور اوست، دوره‌ای است که در آن، بشریت از دردهای نزدیک زایمان رنج می‌برد. اوتار زمانی ظهور می‌کند که به نظر می‌آید بشر بیشتر از همیشه در بند خواسته‌هاست، بیشتر از همیشه زیر سلطه‌ی حرص است، گرفتار ترس است، توسط خشم نابود شده، وقتی که بیشتر از همیشه قدرتمند بر ضعیف و ثروتمند بر فقیر حکم‌فرمایی می‌کند و توده‌های بزرگ مردم برای سود عده‌ای قدرتمند مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند وقتی که تک تک انسان‌ها هیچ آسایش یا آرامشی ندارند و برای فراموش کردن خودشان، به دنبال هیجان می‌گردند؛ وقتی که فساد زیاد می‌شود، جنایت فراگیر می‌شود، دین تمسخر می‌شود، هنگامی که فساد در سرتاسر گروه‌های اجتماعی گسترش می‌یابد، دشمنی‌های طبقاتی و ملی در نظام اجتماعی تحریک می‌شود و پرورش می‌یابد، هنگامی که جنگ‌ها ناگهان شروع می‌شوند و بشریت ناامید می‌شود، هنگامی که به نظر می‌آید امکان توقف روند ویرانی وجود ندارد، در این لحظه اوتار ظهور می‌کند. با ظهور خدا در شکل انسانی، معیاری می‌شود که انسان با آن می‌سنجد که چیست و چه می‌تواند بشود. او معیارهای ارزش‌های بشری را به وسیله‌ی تفسیر آنها با عبارات‌های زندگی خدایی - انسانی درست می‌کند.

زندگی درونی (اثر مهربانا)

اوتار به هر چیزی علاقه‌مند است اما نگران هیچ چیز نیست. ناچیزترین بدبختی، دلسوزی او را بر می‌انگیزد؛ بزرگ‌ترین بلا او را آشفته نمی‌کند. او ورای تناوب‌های رنج و لذت، خواستن و ارضاء شدن، آسایش و کشمکش، زندگی و مرگ است چون برای او، آنها به‌طور یکسان، مجازی هستند که از طریق آن برای آزاد کردن آنهايي که در اسارت هستند، آمده است. او از هر موقعیتی به عنوان وسیله‌ای برای هدایت دیگران به سوی شناخت حقیقت استفاده می‌کند.

او می‌داند انسان‌ها وقتی که می‌میرند از زندگی کردن باز نمی‌ایستند بنابراین نگران مرگ نیست. او می‌داند که تخریب باید مقدم بر ساختن باشد؛ می‌داند که بعد از رنج، آرامش و سرور متولد می‌شود؛ می‌داند که بعد از کشمکش، آزادی از بندها انجام می‌گیرد. او فقط در مورد نگران بودن، نگران است. او در کسانی که با وی ارتباط دارند عشقی بیدار می‌کند که خواسته‌های خودخواهانه را درون شعله‌ی یک خواسته یعنی خدمت کردن به او، می‌سوزاند. آنهايي که زندگی‌شان را وقف او می‌کنند، با او در آگاهی همسان می‌شوند. اندک اندک انسانیت آنها درون الوهیت غرق می‌شود و آنها آزاد می‌شوند.

از خدا به انسان و انسان به خدا: صفحہ ۴۸-۵۰

فهرست واژگان

فنا (Lai) یعنی نابودی کامل نفس پست‌تر یا خود کاذب.
بقا (Advaita Shakahatkar) یعنی وحدت با خدا یعنی فنا ناپذیری.
طریقت (Adhyatma Marg) یعنی عرفان یعنی راه الهی.
معرفت (Antar Drishti Antar Dnyan) یعنی بینایی درونی یعنی دیدن نفس یعنی عرفان عالی.
حقیقت (Atman Gnyan) یعنی خداشناسی یعنی عرفان اعلی.
مجنوب (Paramahansa) یعنی انسان ابرآگاه کامل منهای آگاهی خاکی و لطیف.
قطب (Acharya) یعنی سدگورو یعنی انسان ابرآگاه کامل به اضافه آگاهی خاکی و لطیف یعنی انسان - خدا یعنی خدای متجسم.
علم الیقین یعنی اثبات نظری در مورد وجود خدا.
عین‌الیقین یعنی اطمینان در مورد وجود خدا که به وسیله‌ی عمل دیدن حقیقی (بینش حقیقی) به دست آمده است.
حق الیقین یعنی اطمینان در مورد وجود خدا که به وسیله‌ی در عمل خدا شدن (شناختن خدا) به دست آمده است.
جذبه‌ی معمولی (Ordinary Samadhi) یعنی ذهن به سکون کامل فرو رفته باشد.
جذبه‌ی نیروی کالپا (Nirvikalpa Samadhi) یعنی نیروانا یعنی شناخت خدا.
پاراماتما (Paramatman) یعنی بزرگ‌ترین روح یعنی خدا.
جیواتما (Jivatman) یعنی روح منفرد.
سانسکاراها یا اعمال (A mal) یعنی آثاری که به واسطه‌ی سیر تکامل، تنفس، تفکر، گفتار و کردار، بد همان‌طور خوب، بی‌اهمیت همان‌طور با اهمیت، غیر ضروری همان‌طور ضروری، بیهوده همان‌طور جدی ایجاد می‌شوند.
(پیام مصر، جلد ۲، شماره ۳، مارس ۱۹۳۰، صفحه ۷)